ومن یضلل الله فما له من هاد

الحمد لله که کتاب لاجواب انتخاب اسناد شعرای اهل زبان ایران المسمی به

محرق قاطع برهان

تصنیف منیف جناب سید سعادت علی صاحب به جواب قاطع برهان آوردهٔ میرزا اسد الله خان غالب

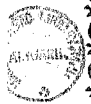
در مطبع احمدی دهلی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

آدم ناچیز ذره ماند که بتاب مهر عنایت ذره نوازی چیز گشت چه تواند که سپاس آلار
درگاه ایزد بی همال که بالتذاذ زبان از نطق لغات انیقه و با ابتهاج دل از فهم معانی دقیقه
دیگر مخلوقات ذی حیات امتیاز بخشید و باقتدا به پیشوای پیشوایان برسان گذشته بهدایت
رسانید ادا کند و یا بزبان قلم عجز رقم برآرد وصلی الله علیه وآله الطاهرین المعصومین و اصحابه الکثیرین
ورحمة الله علی العلماء والفضلاء والفصحاء والبلغاء والادباء اجمعین که بارقام فرهنگها مع
اشعار سند اهل زبان ایران اساس صحت سخنوری را استحکام و مقلدان اهل زبان
راهنمایان رهبری فرمود که اگر مبتدی ره گم کرده زبادانی بهزار فریب از راه بر وقدم از
جادهٔ مستقیم تقلید برندارند بعد این خاکپای حرف شناسان الف با تا می نگارد که پیش ازین
چند سالی کتابی مسمی بحدائق العجائب بتقدیم لغات هندی مستعمله زبان اردو و تاخیر لغات
فارسی عربی هم معنی لغات هندی مذکوره مندرجه کتاب برهان قاطع و فرهنگ رشیدی
وغیاث اللغات وشمس اللغات وغیره فارسی وصراح وقاموس وغیره عربی تالیف کرده بودم

اکنون

اکنون شنفتم که مرزا اسد الله غالب بکمال استعداد نظم و نثر و وفور اخلاق که از مبدء
فیاض عطا شده نظیری ندارند رساله باعتراض نادرست بودن لغات فارسی مرقومه کتاب
برهان قاطع نگاشته اند بدریافت این حال افسوس کردم و پشیمان گشتم که چرا این قدر عرق
ریزی در انتخاب لغات از برهان قاطع و تالیف این کتاب کردم چون آن رساله نزدم رسید
دیدم که دو صد و هشتاد و چهار لغت اعتراض کرده مرزا اسد الله غالب درین مشغوش
اند اکنون خردمندان انصاف گزین حق پسند داوری فرمایند که در اکثر کتب لغات زیاده
از پنج یا شش هزار لغت نمی باشند و در برهان قاطع شمرده هزار و هشتصد و هشتاد و هفت لغت
و در ملحقات آن سه هزار و چهار صد و سی و پنج لغت همه بیست و دو هزار و سه صد
و بیست و دو لغت اند باوجود این کثرت چون همه لغت باهم ترتیب حروف تهجی از اول
لغت تا آخرش چه جای باب و فصل تقدیم و تاخیر مرقوم شدند که احدی از فرهنگ نویسان چنین
عرق ریزی در ترتیب نگردیده اگر سهو و غلط نقطه و حرکت در کدام لغت خاص از صاحب
برهان قاطع سرزده باشد بقول مرزا عظیم بیگ تلمیذ مرزا رفیع المتخلص بسودا شعر شه زور
اپنی زور میں گرتی ہیں اکثر + وہ طفل کیا گرے گا جو گھٹنوں کے بل چلے + جای طعنه و تشنیع
نیست هرگاه که این نگارنده لغات نادرست شمرده مرزا اسد الله غالب تالیف خویش
زیاده بیست و چهار لغت از ان جمله برآمدند از انجا که علم لغت از منقولات است تصدیق
و تصحیحش چون از کتب لغت مندرجه اشعار باسناد استاتذه سخنوران اهل زبان مناسب دانستم
فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و بهار عجم را نگریستم اسناد
تحریر لغات صاحب برهان قاطع و اجتهاد در رقم اعتراض مرزا اسد الله غالب موید گشت
دانستم که مرزا اسد الله غالب که نام رساله را قاطع برهان کرده از ین قبیل است که بر عکس نهند



نام زنگی کافور را درست اینست که مقطوع برهان قاطع است نه قاطع برهان چنانکه بواو دید پاسخها
که رقم زده ام حالی ضمیر خردمندان حق گزین دقیقه رس سخن شناس مقلدان اساتذه سخنوران
اهل زبان پیشین خواهد بود و خواستم که این اوراق نگاشته را خاتمه کتاب حدایق العجائب سازم
مگر این اوراق که با کاهی اند خارج اعتراض با صحاح لغات برهان قاطع مندرجه جلد اول العجائب
اند گویا منزله متفرق و پیش گو اند لهذا این اوراق را مسمی محرق قاطع برهان کرده دیباچه
نخستین کتاب خیابان استنادا اول از دو دیباچه آن کتاب جا دادم و خاتمه دگر نگاشتم و در ترتیب رقم پاسخها
بروش ترتیب رساله میرزا اسدالله غالب کرده شده که سر آغاز لغت مع تعبیرش نام کتاب
یعنی برهان قاطع و سر آغاز اعتراض که قاطع برهان و تنبیه و فایده است بران لفظ قوله
اضافه ساخته بعدش بر سر پاسخ اعتراض لفظ اقول نگاشتم و از سبب چهار لغت دو لغت
نخستین افسون را در ضمن پاسخ اعتراض باختر دوم فراز را در ضمن جواب اعتراض آبچین نوشته ام
دلست و دو حسب تفصیل مرقوم اند برهان قاطع آبچین بالف ممدوده و بای موحده و جیم فارسی
پارچه ایست که پس از غسل بدن مرده ازان خشک کنند قوله قاطع برهان قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه
نهانه این بیچاره را افتاده دیگر ازان نیز رو داده مصرع فردوسی ع ندارم مرگ آبچین و کفن
مفید معنی حصر نیست چنانچه چادر آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افاده معنی انحصار ندارد آبچین
اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آن چیز یست
که در عرف آزار دمال گویند فقط اقول ازین تقریر معترض معلوم می شود که آبچین مخصوص معنی
رومال است که زندگان پس از شستن دست و رو نم ازان پاک میکنند و این حصر اطلاق سابق را باطل
میکند چه اول کلام معترض بر تعمیم آبچین مر رفع نم از بدن مرده و زنده دلالت میکند و آخر آن کلام
بر تخصیص آن بزندگان دال است فافهم و کرمی طرازم که از هنگام فردوسی تا الیوم صدها سخنوران

اهل زبان

اہل زبان پیشین و پسین ایران باسناد اشعار فردوسی و نظامی و جامی و سعدی که ہر یک سلطان
السلاطین کشور سخنوری ہست تا زان اگر میرزا اسد الله غالب فردوسی را در تخصیص تسمیه
پارچه ناشف تن بدن مرده مشغول آنچین از افتادگان مغلط شمرده از شان فردوسی کاسته
و اگر بی سند ادعای عمومیت ناشف تن بدن زنده و مرده مشغول بحل رسم هندوستان و یا
باجتهاد خود آنچین می کند که می زیبد اکنون می نگارم که پس از غسل چادر ساده گنده و یا
کیسی که آن هم نوعی چادر موجدار بافته و کنده می باشد بر سر و دوش می کشند تا بند را دور کرده
تن بدن از آن چادر می چینند این نگارنده گاهی پس غسل تن بدن از رومال نچیده و نه کسی از بزرگ و گدا
را دیده و شنیده که پس از غسل تن بدن از رومال چیده باشد اگرچه مولف فرهنگ رشیدی
هم مدعی عدم خصوصیت آنچین به نشف تن بدن مرده بلحاظ معنی ترکیبی ہست مگر عبارت
وی که آنچین جامه که بعد غسل بدن میت پاک کنند و چادری که از حمام بر آمده عرق بدن
چینند فقط موید قول ماست که پس از غسل تن بدن زنده از چادر می چینند نه از رومال
دیگر می طرازم که شعرای هندوستان و فرهنگ نویسان مقلدان شعرای اہل زبان ایرانند
چه مجال دارند که بر محاوره و استعاره شان خصوص اکابر آنان سخن چینی کرده اجتهاد را
باصلاح کوشند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صاحب فرهنگ جہانگیری که در زمانش آمد و شد
از ایران و رواج زبان پارسی و پیدا از شعر اکلیم هم بود گسسته آنچین ناشف تن بدن مرده است این
شعر فردوسی شعر همان به که چیزی نخواهی ز من ٭ ندارم بمرگ آنچین و کفن ٭ شعر اسدی
آورده و کسی شعر حس نگردیده شعر بپوشم بآئین جامه جسم ٭ کفن زاب چین ده زکافور نم ٭
گیرم بفرض محال که آنچین عام است که از آن تن بدن زنده و مرده مشغول می چینند به
اطلاق آنچین بر پارچه تن چینده بدن مرده شعر فردوسی و اسدی رہبر ہست و بر اطلاق

آچکن بر پارچهٔ نیم چسپیده به بدن زنده کدام سند فرا یاد مرزا اسدالله خان غالب نیست که سیه نوشت
دگر می سرایم که اطلاق آچکن بر پارچهٔ نیم چسپیده از بدن مرده مانع اطلاق آچکن بر پارچهٔ نیم
چسپیده از بدن زنده نیست پس حال آچکن مانند لغات مشترکه و اضداد گشت شعر سعدی شعر
بروی خود در طماع باز نتوان کرد * چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * صاحب فرهنگ جهانگیری
می فرماید که فراز دوازده معنی دارد اول کشاده این را گویند جامی علیه الرحمة می نویسد شعر حضور
مجلس انس است و دوستان جمعند * و ان یکاد بخوانید در فراز کنید * کمال اسمعیل گوید شعر چو
مطرح ارچه که افکنده ایم ولی سیریم * به پشتی تو چو مسند نهیم سینه فراز * دوم بمعنی بسته آمده
خواجه حافظ می فرماید شعر صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت * عشقش بروی دل
در معنی فراز کرد * کمال اسمعیل گوید شعر جهان پناها ازین دولت امروزه * دهان عافیت
باز است و چشم فتنه فراز * قول عرب رأیت جعفراً علی جعفرٍ واکلت جعفراً فی جعفرٍ یعنی
دیدم جعفر را سوار بر جره و خوردم خزیره را بدریا و علی هذا القیاس لفظ عین که بمعنی مشترک است
همین سان لفظ آچکن است اگر بهر کس و کفن مذکور است مراد از آچکن تخصیص پارچهٔ ناشگفت
نیم بدن مرده منقول است و اگر به قبا و دستار و ازار وغیره آمده از آچکن تخصیص پارچه
ناشگفت نیم بدن زنده مراد است فقط اکنون می پرسم که معنی این عبارت که این مغلطه
تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز رو داده چه خواهد بود و مغلطه گر او کجا افتاده و مغلطه
کدام لفظ است مغلط بمعنی جای غلط است و غلط در لغت خطا کردن در سخن است پس کلام
غلط در کدام سخن شد سبحان الله فردوسی و اسدی وغیره که اکابر اهل زبان ایران شد و با وجود
اندراج اشعار ایشان در کتب لغات از روی سند خصوص در فرهنگ جهانگیری که به فرمایش اکبر بادشاه
تالیف شده بیش یاده از دو صد سال سند و ستانیان تتبعان زبان ایشان بر ایشان بل بر

بجای اشعار سند آورده اهل لغت اجتهاد را خورده گیرند بدیهی است آنکه گوییم از که داوری خواهیم ازین
زیاده این است که میرزا اسدالله غالب در تنبیه لفظ فراز واقع صفحه پنجاه و چهارم قاطع برهان که
راهتین مقطوع برهان است نگاشته که اجماع بر اضداد بودن لفظ فراز مثل اجماع اهل شام
است بر خلافت یزید نامی گوییم در صورتی که شاهان کشور زبان دانی و سلاطین اقالیم سخندانی
مجموعه رشته های جواهر زواهر سخن نظامی و فردوسی و سعدی و جامی طرفه‌ها سازند و امثال ایشان
مانند کلیم و صائب خوشه چین خرمن ایشان باشند اجماع ایشان بر اضداد بودن لفظ فراز
مثل اجماع تمام صحابه و قریش و بنو هاشم بر خلافت علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه روگردانی
از اجماع این بزرگان گویا بغاوت است مانند بغاوت والا شریف یزید از خلافت آنحضرت
و درین صفحه این هم میرزا اسدالله غالب می سراید که منشاء مغالطه درین لفظ تمسک به شعر حافظ
است شعر حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید نخست
مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر
نقش باید بست پس توان فهمید که مجلس انس خلوتی است خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه
بدین چنین انجمن در آید همه را عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم جز گزند چشم زخم هیچ
دیگر نیست که آنرا بخواندن و ان یکاد از خود دفع کنند و در نگشایند تا همسایگان و شوقیان
گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه سرهنگان عسس و محتسب نیز در آیند و دستها را به اسیری
بندند اگر گویند در صورت خواندن و ان یکاد بهر چه خواهد بود گوییم بهر دفع چشم زخم یک دیگر است که آن
از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است میر جهاندیده می فرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید
و بلای عین الکمال احباب را بخواندن و ان یکاد دیگر دانید فقط نقلم می آرم که مجلس انس و
مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر چنان نقش نبستم که گویا مجلس انس

را این نظر داشتم و آشکار است که کسی را که ذائقه و باصره و شامه و سامعه و مدرکه درست باشد اگر
هر اطعمه و اشربه لذیذه و لطیفه و چیزهای زیبا و بوی خوش و آواز نیک حالی که بهتر از اینها باشد کسی
میسر نشده باشد و یا کم بهم رسیده باشد چشم زخم رسیدن می تواند و احباب مجلس انس که به یک
حال و قال و شنیدن سماع و خور و نوش شراب و کباب مست اند چشم زخم در میان یکدیگر رسیدن
نمی تواند دوم اینکه دوستان یعنی گروه یگانگان اند یعنی گرویده یکدیگر پس درین گروه یگانگی باهم
و بودن حال و قال به یک منوال ممکن نیست که باهم حسد و رشک داشته باشد و ازین سبب چشم زخم یکی
به یکدیگر رسد چنانکه از کتب سیر هویدا که چشم زخم کفار و منافق به آنحضرت میرسید چنانچه صحابه خبر داده اند
منظر ماید شعر حضور مجلس انس است دوستان جمع اند ٭ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید یعنی
در باز کنید هر که خواهد بیاید اگر از احباب است حسن مجلس ترقی خواهد پذیرفت و اگر از اغیار است
به برکت این آیه چشم زخم نخواهد رسید و واضح باد که در باز کردن این نکته است که تا کسی مشاهده حال
مجلس نمی پردازد میل بسوی آن مجلس نمی کند پس از میل تا زمانیکه ادراک کیفیت بزم نمی سازد شریک
و شامل افعال و اقوال آن اهل مجلس نمی گردد و همین است سبب علما و مشایخ از آمدن بیگانه در محفل وعظ
و حال منع نفرموده و نمی فرمایند که تا کنون مردمان از شنیدن و دیدن محلقه شریعت و طریقت
می درآیند پس اگر کسی از اغیار هم بعد از در باز کردن حال اهل مجلس انس مشاهده کند و بسوی هم گراید و ادراک
کیفیت کرده شامل حال و قال اهل مجلس گردد همین مراد هر چه اندیده است و آیه که از جهت
شریفه از اقوال مشایخ بدفع مضرت و جلب منفعت مقرر اند نوعی مناسبت به لفظی و
معنوی می دارند که از خواندنش مفهوم می گردد که این آیه بهر دفع ضرر است یا نفع یحبونهم
کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله ترجمه دوست میدارند ایشان را یعنی بتان را چنانکه دوست
باید داشت خدا را و آنکه ایمان آورده اند قوی تر و ثابت تر اند در محبت خدا فقط

والله المستعان علی ما تصفون ترجمه وخدای تعالی یاری خواسته شده است بر آنچه بیان
می کنید شما فقط این آیه برای استعانت است و سوره قریش بهر دفع چشم زخم است بر
طعام و سوره فلق جهت دفع خوف وشر حاسدان و سوره ناس بدفع شر وسوسه خناس
یعنی وسوسه اندازنده همچنین درین آیه وَاِنْ یَّکَادُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَیُزْلِقُوْنَکَ بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا
الذِّکْرَ وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ وَمَا هُوَ اِلَّا ذِکْرٌ لِّلْعٰلَمِیْنَ ترجمه هر آئینه نزدیک اند کافران که بلغزانند
ترا بچشمهای تیز خود چون شنیدند کافران قرآن را ومی گویند هر آئینه این پیغامبر دیوانه است
وحقیقت نیست این قرآن مگر پندی عالمها را فقط درین آیه سه ذکر اند نخست ذکر کافران دوم ذکر
تیز چشمی آنان سه دیگر ذکر آنحضرت که مخاطب اند لیکن جامی علیه الرحمه اغیار را مقابل کافران کرده
اجازت در کشادن داده وبهر چشم زخم وغیره آنها که حاسد ومعاند بودند بخواندن آیه مذکور ترغیب
فرموده اند که بیخ چشم زخم وغیره آنها را باحباب مجلس انس که مخاطب اند رسد اگر کسی گوید اغیار کافر نبودند
می گوییم که در لغت کافر بمعنی ناگرونده است پس اغیار هم ناگرونده احباب هم انس بودند
واگر قرار بمعنی بند کردن وان یکاد بهر دفع چشم زخم احباب بقول مرزا اسد الله غالب ثابت
شود لازم می آید که دوستان انجمن انس شور چشم شوند که چشم زخم یکی بدیگری توانست رسید بدفع آن
ترغیب خواندن وان یکاد شد وشور چشم بودن بعداوت ومعاندت حسب رواج عرفیه باجتهاد
مرزا اسد الله غالب برسم عوام دهلی که چشم زخم یکی دیگر از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است بآیه
مذکور ظاهر واین هم ازین هویدا که دوستان انجمن انس معاند بودند زیرا خلقت مفروض مجلس انس
بود که دران چشم کردن امکان نداشت اکنون مجلس حسد ورشک وعناد بلکه نفاق گشت که بظاهر
اتفاق ودر باطن نفاق داشتند ودوست نمودند دشمن بودند که هر جا ندیده بگان چشم زخم رسیدن
یکی بدیگر ترغیب خواندن آیه کردند اللهم اهدنا الصراط المستقیم قوله تنبیه الخ

بر گردن گاو نهند در ضمن این قول مرزا اسد الله غالب می فرماید که آلو سیاه اسم جامن می آرد
و نمی اندیشد که چون این ثمر در ایران نیست اسمی از بهر آن در زبان چرا خواهد بود فقط قوله
که مرزا اسد الله خان درست میفرماید لیکن نمی اندیشد که چیزیکه در عرب و عجم نمی شود کسی آن چیز را
در عرب و عجم سے برد اهل عرب و عجم موافق زبان خویش نامی کنند چنانکه فارسیان آنبه بالف
ممدوده و سکون نون و بای موحده مخلوط الها و آم بمیم ساکن را که هندی است انبه بفتح الف
و بای موحده و سکون نون و های هوز و عربان انبج بفتح الف و بای موحده و سکون نون و
تا و جیم بجیم تازی نامند حال آنکه انبه نه در ایران است و نه در عرب همچنین فارسیان جامن را دیده باشند
ببودن سیاهی و مقدارش با آلو آنرا آلو سیاه نامیدند عجب نکردند اگر گویند که فارسی الاصل نیست
ما هم میگوییم که فارسی الاصل نیست مگر تلفظ و محاوره فارسیان است حکیم محمد حسین آمرزیده آنچه
در کتب نامبرده و دیباچه برهان قاطع دیده نگاشت صاحب مؤید الفضلا نیز همین می نگارد که آلو سیاه
جامن است دیگر می طرازم که اقمشه از ولایت انگریزان در هند می آید هندیان یک قسم
جامه را نین سکه بفتح نون و ضم سین سعفص و سکون تحتانی مجهول و نون دوم و کاف تازی
مخلوط الها و قسم دیگر را لٹھه بفتح لام و تشدید تای ثقیله مخلوط الها گویند حال آنکه هر دو جامه در هند با نام نمی شناسند
و نین سکه و لٹھه لفظ انگریزی هم نیست دیگر مثال می آرم که باغبانی بوته درخت آورده در صحن خانه
ما نشانید گفتم چیست گفت درخت انگریزی است نام این گل فانوس گفتم نام انگریزی چیست گفت
این گل فانوس میگوییم و دیگر هیچ پس از چندی که آن درخت گل آورده دیدیم که واقعی گلش نقش گلهای که
در فانوس شیشه انگریزی می شود مانست همین زدن اهل هر ولایت چیزهای آمده دیگر ولایت را نامی
بمناسبتی میگذارند اعتراض مرزا اسد الله غالب بر سید آرزوی اعتراض نویسی است بر تصحیح
برهان قاطع آونیره گوشواره را گویند قوله قاطع برهان جانستا که آویزه و گوشواره یکی نبود و گوشواره

چنبریست زرنگار مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش کنند

فقط اقول اگرچه ادعای مرزا اسد الله غالب بودن طبع سلیم غلط مپسند جز براستی پیوند است

گمان ہیچدان نیز ہمین ہست که مرزا اسد الله غالب طبع سلیم غلط مپسند جز براستی پیوند

دارند و براستین ہست که گوشواره پارچه ایست مسدس مستطیل زرنگار مرصع بجواهر آبدار که بادشاہان

ہندوستان از عقب دستار تا ہر دو گوش می بندند و امرا و وزرا وغیره اعزا بدیگر پارچه ہای خلعت میدہند

مگر چون لغات و استعارات و اصطلاحات و کنایات از منقولات اند و صحت منقولات بغیر

از ماخذ و تعدد روایات معتبره معتبر نیست اکرم و اشرف منقولات زبان تازیست که ماخذش

قرآن مجید و حدیث شریف و قول فصحای عرب ہست و بہتر از زبانہای دیگر زبان پارسی است

و ماخذش فی زماننا کتب منظوم نظامی و مولوی معنوی و فردوسی و سعدی و جامی و دیگر استاذان

پیشین و کتب لغات که حاوی اشعار اہل زبانہای پیشین و پسین باسناد اصطلاحات و کنایات

و استعارات اند در کدام کتاب از کتب مذکوره لفظ گوشواره که مصداقش پارچه مسدس مستطیل

ہمه دوزی وغیره باشد دیده نشد پس بدون سند باعتبار گمان ہیچدان و طبع سلیم غلط مپسند

جز براستی پیوند مرزا اسد الله غالب نیز بایکه جانستا که گوشواره و آویزه یکی تواند بود که می پذیرد

ظاہر است این قسم پارچه بدلیل دستار و در بر کردن جامه و غیره که نام نهاده پادشاہان است بجای

قبا رسم ہندوستان ہست ورنه اہل لغت بسند اشعار اہل زبان بایں معنی ہم گوشواره می نگاشتند بلکه ثابت

است که گوشواره و آویزه یکی است چنانکه در بہار عجم مرقوم ہست که گوشواره زیوریست که

در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند و ستاره از تشبیہات اوست کلیم میگوید شعر

قربان آن بناگوش و آن برق گوشواره ¤ باہم چه خوش نمایند این صبح و آن ستاره ¤ و در سراج

نگاشته قرط بالضم گوشواره تقریبا گوشواره نهادن صاحب فرہنگ رشیدی فرموده که گوشوار

فلک ماه نو وانیهم در برهان قاطع رقم زده که لعل یکانی لعلی را گویند که باندام یکان باشند و ازان
گوشواره سازند وصاحب غیاث اللغات لبند مصطلحات می طرازد که گوشواره نام زیوریست
که در گوش کنند فقط این دعوی بی دلیل مرزا اسدالله غالب اسوای اجتهاد چه بنداشته
آید و اجتهاد در منقول غیر معقول برهان قاطع افشار بانتین نقطه دار بمعنی افشردن باشد
یعنی آب نی و بر دست از چیزی گرفتن و بهمنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن
هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بفشار و بریز و بمعنی مجاور و معاون و شریک و رفیق
نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه هم هست از ترکان **قوله** قاطع برهان صیغه امر را بمعنی
مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر ایما کردن سکه اوست آنرا تا کجا گویم و آنچه
از گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست
و بیش از سه معنی ندارد یکی از جامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور
در آغوش گرفتن یا به شکنجه کشیدن هندی آن بهینچا سه دیگر چون با قدم یا با پای استعمال کنند
معنی استوار کردن دهد هندی آن گاڑنا این شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن
و استوار کردن قطع نظر کرده دو معنی غریب یعنی ریختن و خلانیدن آورده هر آئینه موافق مذهب
وی فشار هر که ترجمه ضغطه است مهمل افتاد این مغلطه ها با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم
افشار را جز صیغه امر نعتی دیگر بمعنی مجاور و معاون و شریک و رفیق از که آموخت و این را که گمراه کرد
که دزد افشار سند آورده حاشا که دزد افشار بمعنی مددگار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند
که دزد را با مال بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد
و افشار که صیغه امر است از افشردن بمعنی افشرنده دزد ترجمه آن در هندی چور کا نچوڑنے
والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامه نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و

آنکه نام طایفه از ترکان می فرماید نیز سرزده سیے لا ید افشار نام قومی است از مغول پارینه فقط
اقول آنکه می طرازد که صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار سوی معنی امر
ایما کردن سکه اوست آنرا تا کجا گویم میگوییم هرگز نگویند چرا که صیغه امر بمعنی مصدر و فاعل خود
حق کی که فشار از فشاردن و تنها زار افشاردن صیغه امر است لاکن هرگاه که فشار و افشار
سوی قبر مضاف سازند و گویند که فشار قبر بکسر را درین صورت فشار بمعنی مصدر خواهد بود
یعنی تنگ گرفتن قبر و فشار و افشار را حاصل بالمصدر نیز توان گفت یعنی تنگی چنانکه کوب که
حاصل بالمصدر کوبیدن است و در عوض ضرب که حاصل بالمصدر الضرب بمعنی زدن است و تراش و
ساز و کن و کش که صیغه های امراند بمعنی فاعل می آیند مانند سنگ تراش و لغت تراش و حلبه ساز و
سخن گو کارکن و باد کش و آنکه طرازیده است آنچه از گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی
ریختن و خلانیدن زنهار نیست میگوییم که صاحب فرهنگ رشیدی فشاردن و افشاردن بمعنی خلانیدن
و هرزه و فحش گفتن آورده چنانکه شعر مولوی می نویسد شعر این چه کفر است این چه ژاژ است
و فشار پنبه اندر دهان خود فشار لب پس معنی فشار نخستین هرزه و فحش و معنی فشار که صیغه
امر است خلانیدن است یعنی پنبه فرو بر و آنکه صاحب برهان قاطع که فشار را بمعنی لی در لی ریختن
نگاشته باور دارم که اینهم درست خواهد بود و درین هنگام دیگر کتاب نزدم نبود که در آن هیچ نگریستم
و آنکه مرزا اسدالله غالب بسلم آورده که افشار را چه صیغه امر یعنی دیگر بمعنی ممد و معاون و
شریک و رفیق از که آموخت و این را که گمراه کرد که دزد افشار سند آورد حاشا که دزد افشار
بمعنی مددکار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی از وی بستاند و بگذارد
و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغه امر است از فشردن بمعنی افشرنده و دزد افشار
ترجمه آن در هندی چور کا نچوڑنی والا چنانکه پیچ و تاب دادن از جامه نمناک آب گیرند همچنین

مال از دزد گرفت فقط می گوییم که افشار بلا ریب صیغهٔ امر ست هرگاه لبس اسمی واقع شد افاده
معنی فاعلیه میکند چون دزد افشار که خود مرزا اسدالله غالب می فرماید باید دانست که زور بر دو
قسم است یکی پهلوانی اندرین صورت می تواند که هر دو زورآور باشند که مال یکی دیگر نتوان گرفت
چه دزد بی حس و حرکت مانند جامهٔ نمناک نیست که یک کس آنرا پیچ و تاب داده مال بطور آب بگیرد
و دزد افشار نام یابد دوم زور حاکمی که یک کس ملازم حاکم هزار کس حکومت می کند و از حکومت
دزدانرا می گیرد و مال از اینها ستده می گذارد و دزدان ازین سبب مال بوی می دهند که اگر
ندهیم ما را قید خواهد کنانید پس این کس بلاشبه دزد افشار ست در است این ست که همه کس از
هر طبقه و مذهب بل دزد هم میداند که سزای دزد قید و قطع دست ست پس اگر کسی دزد
را گرفت و مال از و ستده گذشت اندرین صورت دزد را از قطع دست و حبس باز داشت
و همین باز داشتن از قید و قطع دست امداد و اعانت دزد ست اگر کسی گوید که باز داشتن از
قطع دست و حبس این امداد و اعانت شخصی ست نه فعل دزدی میگوییم اعانت و امداد فعل دزدی
هم ست چه این شخص دزدی پیشه داشت هرگاه که از گذاشتن گیرنده دزد نه دست دزد بریده شد
و نه قید شد پس گویا که گیرنده دزد آلهٔ دزدی و فرصت دزدی بدزد داد چه دست آلهٔ دزدیست
و عدم حبس فرصت دادن برای دزدی ست پس امداد و اعانت دزد ثابت شد از طرف گیرنده
دزد و ستاننده مال و همین معنی دزد افشار ست که مرزا اسدالله غالب فرموده جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ
الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا سیدانم که نبوق و غور اعتراض طبع سلیم غلط می پسندد چرا
میپوید مرزا اسدالله غالب مغلوب شده که این اعتراض نموده سوای این تقریر این عبارت
فرهنگ جهانگیری با شعر مولوی معنوی نیز برین دال ست که افشار دو معنی دارد اول افشار ست
دوم هم مدد و معاون و رفیق و شریک را گویند مانند دزد افشار و بغیر ازین کلمه جای دیگر بنظر

زسیده مولوی معنوی می فرماید شعر دلم دزد و نظر او دزد و آن دزد ✦ عجب آن دزد و دزد
افشار چون است ✦ در بهار عجم مذکور است که دزد افشره و دزد افشار کسی را گویند که در ظاهر خویشتن
را صاحب اعتبار وانماید و در باطن شریک و محرم دزد باشد و در مدار الافاضل است افشار
بمعنی جامی چنانچه گویند فلانی دزد افشار است بدانستم حکیم محمد حسین آمرزیده مؤلف برهان قاطع
بهمین براهین قطعی راه مستقیم تحقیقات لغات طی فرموده و گمراهان جیب و راست شبلی
دلائل را رهبری نمود قوله تنبیه انکسه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه
و فتح بای ابجد بمعنی بزرگ سامان خداوند و در فصل دیگر انگشته بوزن خجسته هم بمعنی
رقم میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخست کاش از بوم دکن دکری برخیزد و گوید که صحیح
ایکسه بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بوزن بی خبیه اقول حکیم محمد حسین
آمرزیده خود موجد و مجتهد و مصلح زبان شود که به قیاس خلاف سخن دران و کتب لغات سلف نامند
مجتهد و مصلح و موجد لغت جدید بوزن مرغوب طبع دیگر رقم میزد و زبان بیچاره قلم را بدان
وزان آلوده می کرد که هنوز صریر تظلم میاخت و با لغت و اصطلاح و استعاره و کنایه اهل زبانرا
غلط سکیفت خدا آمرزش کند هرچه در کتب دیده و از اهل زبان شنیده نگاشت چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی
میطراز که انگشته بکسر کاف و فتح تای فوقانی و سکون شین نقطه دار مزارعی که بسیار مند سنگار
و کارکن داشته باشد و انکسه بفتح کاف و بجای تا بای موحده و بجای شین نقطه دار سین
مهمل است و در فرهنگ جهانگیری نگاشته انگشته بفتح الف و کاف و تای فوقانی و سکون
نون و شین نقطه دار بزرگ مایه و ثروت و بعضی بجای فوقانی بای موحده نوشته اند می بایست
که مرزا اسد الله غالب نخست کتب نشان داده دیباچه برهان قاطع و باز فرهنگ رشیدی
و فرهنگ جهانگیری و غیره را میدیدند اگر هر دو لغت که بران اعتراض کرده اند می دیدند

اعتراض منیر موتدوالا برهان قاطع باختر مغرب را گویند و بمعنی مشرق نیز آمده **قوله** قاطع برهان باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است از میان برد مثلا در کتابی دیدم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حال آنکه ان شهر و آن ده را ندیده ام چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است و آدم و چارپا را از دور بدم در می کشد ما از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نی نی خاور بمعنی مشرق است و باختر بمعنی مغرب و قول دکنی مردود

اقول قول وی که باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است از میان برد غالب که بدانست مرزا اسد الله غالب دیگر لغات اضداد عربی و فارسی را هم شامل است که آنها را هم از اضداد شمردن حصول علم و یقین را از میان بردست مثلا اگر کسی گوید که فلان را در فراز کرده دیدیم چه معلوم که فلانرا در باز کرده باید دید یا در بند کرده دید و علی هذا القیاس در عربی لفظ عین مثلا اگر کسی گوید که عین فلان را دیدیم چگونه دانیم که از عین چشم مراد است یا چشمه آب پس از این امثله هم قول دکنی مردود حال آنکه نه از آن امثله و نه از این امثله قول حکیم محمد حسین مبرور مردود میتوانست شد بلکه از دو امثله نگاشته مرزا اسد الله غالب و امر دیگر رو داد نخست یاد نماندن آموخته از دوازده سال تا چهارده سالگی از سمی هرمزد ثم عبد الصمد آموزگار با مضای پنجاه و دو سالگی و دیم عدم توجه بتصنیف اساتذه پیشین و در محل استعمال و ترکیب الفاظ نظر استفاضه به پندار مناسبت طبع سلیم غلط پسند خبر استثنی میوند با فارسی زبان و لیکن چنین آموزگار با فراوان کمال دانستن بدلیل اینکه مصرع سعدی که چو باز شد بدریشتی فراز آن کرده بدلیل لفظ فراز بمعنی بستن است و شعر کمال اسمعیل نوشته در فرهنگ جهانگیری شعر چو مطلع

اگرچه که افگنده ایم ولی سربریم + بپیشی تو چو سند شویم سینه فراز + بودن لفظ سند دلیل است
که فراز بمعنی بلند و گشاده است و این عبارت مؤید الفضلا که باختر مغرب و نیز بمعنی مشرق و در
خاور همین نوع اختلاف است و ایضا اشعار نگاشته صاحب ارا لافاضل شعر چو خورشید سر برزد
از باختر + سیاهی بخاور فرو برد سر + سر برآوردن خورشید از باختر دلیل است که باختر
مشرق باشد و فرو بردن سیاهی سر در خاور یقین است که خاور مغرب است و صاحب جهانگیری
می طرازد که باختر مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده استاد عنصری گوید شعر چو برزد دم
فتنه از باختر + دراج سیه را سفید آستر + برزدن دم فتنه از باختر دلیل است که باختر
مشرق بود چون روز شد گویا دراج سیه را سفید آستر گشت و در فرهنگ رشیدی
آورده که باختر مشرق و خاور مغرب فردوسی گوید شعر چو مهر آورد سوی خاور گریغ + هم از باختر
برزند باز تیغ + و گاهی عکس آن انوری گوید شعر دی زخاک خاوران چون ذره مجهول آمده
گشت امروز ماند رو چون آفتاب خاوری + تحقیق آنست که باختر مخفف به اختر است و اختر
ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت و هم چنین خاور
مخفف خاورست و خاور ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب باشند فقط
قوله تعالی فیها عین جاریة در آن چشمه ایست جاری فیهما عینان تجریان در دو بوستان
دو چشمه جاری اند هر گاه جاریه و تجریان صفت عین و عینان گردید بالضرور از عین عینان
چشمه آب مراد است الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین آیا نیافریدیم برای او دو چشم و زبان
و دو لب سوید است که اگر لفظ لسان و شفتین مع عینین نبودی لفظ عینین بمعنی چشمان
مفهوم نگشتی قول شاعر ~ عینان عینان لم تکحل جفونهما + دو چشم گویا دو چشمه
آفتاب اند که نه کشیده شده سرمه در پلک هر دو چشم پس دلیل ذکر سرمه از عینان معنی

حیثمان انسان می تراود و صاحب صراح رقم میزند یقال بلد قلیل العین ای شهر قلیل مردم
است باعث ذکر بلد عین را به معنی مردم نگاشت و یقال فی المیزان عین یعنی در ترازو
پاسنگ است در ین جمله بذکر میزان عین را پاسنگ فرمود الغرض استعمال الفاظ تازی
و پارسی متضاده المعنی و مشترکة المعنی بدون الفاظ متناسب المحل ما بعد یا ماقبل الفاظ
متضادة المعنی مانند اشتله تازی و پارسی مذکوره افاده معنی مراد نمی کند چنانکه مرزا اسد الله
غالب دو مثال مندرجه لفظ باختر مرکبه خویش و دو مثال باندراج لفظ فراز و لفظ عین تقلیداً
مرزا اسد الله غالب این هیچدان ترکیب داده نگاشت مرزا اسد الله غالب در چهار ده
سالگی دو سال زبان دانی از آموزگار هرمزد ثم عبد الصمد آمرزیده آموخته و پنجاه و دو سال
شعر بیچاره سخن گافته تاهم محل استعمال الفاظ عربیه و فارسیه متضاده المعنی و مشترکة المعنی
که در قرآن شریف و کتب لغت تازی و فارسی باسناد قول فصحا و شعرا مرقوم اند ندانسته دیگر
است دیگر افسوس است که باوجود نگاشتن حکیم محمد حسین ابن تبریزی که چون بلفظی از الفاظ
یا اسمی از اسما یا معانی نقیصه و امثال اینها برخورند زبان اعتراض را بکام خاموشی
و دیده عیب ساز را سرمه پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع اللغات تابع ارباب لغت است
نه واضع و باوصف بردن صرصر خاک آن بیچاره از دیر دو صد و سی و هفت سال هر لغات
گزیده وی از کتب لغات مندرجه اشعار اهل زبان بی سند از روی اجتهاد خورده گیرد دیگر
افسوس است که در تنبیه فسوس واقع صفحه پنجاه و ششم رساله خویش مرزا اسد الله غالب لفظ فسوس
را تازی باین تصریح رقم زد که ره روان راه آگهی باد که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است
من این نمی گذارم و بیهوده از روی نگارش بر میدارم افسوس با الف مفتوح و واو مجهول لفظ تازی است
معنیش دریغ چنانکه تاسف و متاسف و وا اسفاه همه مستخرج از افسوس است و آوبلا صدا و بلایکه لفظ لکم

واز که داوری خواهم وکیست که این پریشان گوئی باآن عرضه دارم بچه صرف میرخوان
هم میداند که واو مجهول در تازی نمی آید ولفظ افسوس نه بر وزن اسمای رباعی مزید فیه
ونه بر وزن اسمای خماسی مجرد است اگر می بود جامد می بود و از جامد هیچ مشتق نمی شود
وکدام مصدر بوزن افسوس هم نیامده که آنرا مصدر قرار داده چهارم افسوس است
که اگر به قول مرزا اسد الله غالب لفظ افسوس را مصدر باور کنم ومشتقات ویرا
رقم سازم باعتبار ترتیب حروف مصدر تفسوس بفتح تای قرشت وفا وتشدید یای
بی نقطه وسکون واو وتاخیر سین بی نقطه دیدیم بجای تأسف تفسو ودیجا متاسف متفوس بازدیدیم
وبجای وا اسفاه واتفسواه بسکر ودلیس این هر سه لفظ خارج از اوزان الفاظ
عربی اند ودر کتب لغات دیده نشده اند سوای ازین لفظ تاسف ومتاسف واا سفاه
از اسف است که مهموز است واز افسوس بفرض محال که مصدر عربی هم باشد مضاعف
است واز مضاعف مهموز چگونه برآمدن می تواند ازمبدأ فیاض این صنعت
بخاص قابله فکر طبع سلیم غلط پسند خبر ابتیے میبوند مرزا اسد الله غالب
عطا شد که سه لفظ تازی توام که یک ازان باسرا پایعنے مع واحرف ندبه
والف مدصوت است از بطن یک لفظ پارسی جامد استخراج کرده وشور
زمزمه نوید زاج سور این عجیب الخلقت در گوش رهروان وادی گفتار
ایجاد زبان دانی انداخته حیرانم که مرزا اسد الله غالب بیان مولود شریف
لغات عجائب المخلوقات کرده یا اظهار اضغاث احلام خود فرموده بهرحال این تعبیر
مرزا اسد الله غالب مشابه این شعر است شعر بیلی تو تلهر وغن گل بهین کی انڈهی سی
نکال پهر دو اجتنبی بی گل بهین کی انڈهی سی نکال اکنون ناظران این سطور غور فرمایند

که بعنایت بی غایت غفار الذنوب ستار العیوب آن مغفور ماخوذ نگردیده و پرده
از روی کارش بر داشته نشده رعیت است مَن ضحک ضحک و من حفر بیراً لاخیه فقد وقع
فیه شیخ سعدی علیه الرحمة می فرماید که شعر تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش
نهفته باشد * صاحب بهار عجم می نویسد که افسوس بمعنی دریغ و حسرت است و جهانگیر
نیز همین هم توهم ساخته و شعر حافظ آورده شعر افسوس از آن کسان که ندانند این قدر
که عمر آن خوش است که یک لحظه با هم اند * می گوییم که علمای پیشین سد ذوالقرنین
انضباط اوزان اسمای ثلاثی مجرد مع مزید فیه و رباعی مجرد مع مزید فیه و خماسی
مع مزید فیه و اوزان مصادر و مشتقات آنها بقید اعراب و خاصیت ابواب
و محل استعمال چنان ساخته اند که اگر بدین نمط همه قوم یاجوج و ماجوج تخلیط و تغلیط
صد لغات عرب را از زبان قلم پسند یک رخنه غلط هم نتوانند کرد شکر الله سعیهم
قوله تثنیه دوستان را اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تثنیه
نشان میدهم در بیابانهای صاحب برهان قاطع بنگرند ببینند سراپای گفتار من گزند
در بحث بای موحده با بای فارسی طرفه درازنفسی و بیهوده کار برده سخن لغت
از سخن جهت گرد آورد و بپای پرشید بپاشیدن تپسودن تپسودان پکسن از آن لفظ
چهارم که بسودان است و جامع لغات آنرا بروزن دلسوزان نوشته کلام جناب
ست بر زبان هیچ آدم نا دگذشته باشد بپای صیغه امر ست از پاشیدن باضافه
بای زائده همه کس داند که بای زائده از اجزای اصلی صیغه امر نیست بپرشید
صیغه مضارع ست از پرشیدن و پرشیدان خود مصدر را جبلی حقیقی نیست از هر
ضرورت یا برای تفنن پرشیدن را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول این مصدر

باید ساخت تا پذیرد مضارع حاصل آید آنگاه بای زائده باید افزود تا این خانه خراب
لغت وجود پذیرد و بپاییدن همان زبان کوه قاف و کنار سکته آن اطراف است
آری بپسودن پسودن است باضافه بای زائده و آوردن بای زائده در مصادر
مسموع نیست بلکه ممنوع است بیفکن مبدل بفکن که آن صیغه امر است از فکندن بای موحده
از زوائد است چنانکه خود موسوم بیای زائده است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد افکندن بفتح همزه و فتح کاف عربی مصدریست پارسی و آنرا
اگندن نیز نویسند و مبدل آن اوکندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افگن را
شیر اوژن نویسند در صورت اول مضارع اول خواهد بود و باز اوکند و اگند
و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم که این
دو لغت یعنی بپسودن و بپاییدن از کجا دریوزه کرد و صیغه امر و صیغه مضارع
لغت مستقل چگونه قرار یافت و باز باضافه بای زائده لغتی دیگر چسان
هستی پذیرفت مگر رود دیگر است برود دیگر رود دیگر است برود دیگر هان این
هر دو صیغه را باضافه بای موحده می نویسند و بدین افزایش دوی صورت
نمی بندد و نوشتن بافزایش بای موحده از ائمه فن کلام که روا داشته دیگر
خنده می آید که اگر هم چنین هر سیرابی فصل های عربی یا های فارسی مضارع
را بافزایش بای موحده بایستی آورد در بند املا و پس یعنی انقباض طبع چرا
فرو ماند و پرسشید چرا از دهن فرو ریخت مگر بپزد و ببرد و بپوشند و بیاید و بجوید و بیاشد
و بپسند و ببرد و برانند مفید مدعا سی و سی نبود گویند این الفاظ را بسبب
شهرت حقیر نگرد گویم از آسوده و آشفته آسان تر و مشهورتر نخواهد بود که

این هر دو معقول را در بحث الف ممدوده گنجانده است فقط اقول مرزا اسدالله
غالب اظهار طرفه نخندانی در الفاظ عبارت کرده که رسم خط ایجاد نموده یعنی
بوالهوسی را بلهوسی بدون واو و الف نگاشته میدانم که این هم از مسمی سرمرد
ثم عبدالصمد با فراوان کمال و دانش از دوازده تا چهارده سالگی آموخته باشند
که هنوز یاد دارند و یا خود از طبع سلیم غلط پسند خودپرستی پیوند بدین خیال اصلاح
داده باشند که لفظ بو که مخفف ابو است و عربی است و الف و لام نیز عربی بر لفظ هوس
که فارسی است نمی باید لهذا بل بضم بای موحده و سکون لام که بمعنی بسیار است بر هوس
بستند و بلهوس خواندند لاحول ولا قوة الا بالله ع ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا ۲ خدا داند که بوالهوس چه هوس کرده که داد بی مجال مکافاتش لفظ بوالهوس را
هم از مرزا اسدالله غالب مسخ کنانید هر کس که نظر بر لغات دارد میداند که بوالهوس
و ابوالهوس مانند بوجهل و ابوجهل و نیز بوتراب و ابوتراب و بوالبشر و ابوالبشر
است و هوا و هوس و عشق را حکما از قسم جنون نوشته چنانکه صاحب صراح
و قاموس نگاشته است اگر گوید که مرزا اسدالله لفظ بل بضم بای موحده و سکون
لام را به لفظ هوس که بضم های هوز و سکون واو مجهول و سین ساده است بسته است و
آن لفظ فارسی است بمعنی هوس بفتحتین ما می گوییم که مرزا اسدالله غالب در صفحه هشتاد
و هشتم بعد قول قاطع برهان نگاشته که هوس با های هوز و واو مجهول بمعنی هوس که بفتحتین
است کجاست پس ازین آشکار است که بلهوس بضم بای موحده و فتح
های هوز و واو و سکون لام مغشوش است فقط دیگر می سراید که اگرچه چنین هر سیر ابی فصل
بای عربی با بای فارسی مفارسی را با فزایش بای موحده با یائی آورد در بند املا و رسم لفظی

الفاظ

انقباض طبع چرا فرو ماند باید دانست که لفظ سیرابی مرکب است از لفظ سیر که
بمعنی پر است و ضد گرسنه است و از آب و از یای مصدری و معنی ترکیبی آن سیر
شدن از آب است مانند زمین زراعت و باغ و انسان و حیوان وغیره که محتاج
بآب اند و آب محتاج الیه پس اطلاق سیرابی برای این اشیا درست و بجا و اطلاق
لفظ سیرابی که بمعنی سیر شدن یا کردن از آب است بهر فصل بای عربی یا بای فارسی
چه سان درست و بجا انگاشته آید چه فصل بای عربی یا بای فارسی احتیاج بآب ندارد
پس این می باید نوشت که بهر سیری فصل بای عربی یا بای فارسی مضارعی را با فزایش
بای موحده بایستی آورد و اگر محاوره تحریر لفظ سیرابی برای فصل بای عربی یا بای
فارسی وغیره دیگر جا که بآب مناسبت ندارد درست و بجا دانسته شود اینهم درست
گردد که چندان خوردم که سیراب گشتم و این قدر زر و جواهر یافتم که سیراب شدم
حال آنکه این چگونه شدن میتواند که کسی طعام خورد و شکم از آب پر گردد و زر و
جواهر یابد و سیر از آب شود ہای ہای خطا کردم و غلط نوشتم مرزا اسد الله غالب
که ناظر و ماہر باستانی نامه ہا و طبع سلیم غلط مپسند جز براستی میل ندارند نیک
میدانند که ملک عرب کوهستان و ریگستان است و آب کم دارد ازین رو اہل
عرب را بآب رغبت تمام است و بای عربی که ملفوظ ایشان است این نیز از
تاثیر کام زبان آنها محتاج تر بآب است لفظ سیرابی برای فصل بای عربی نگاشت
آمدم بمطلب که بیا با کسر بای موحده راست است که صیغه امر است از بائیدن
و بیر شید را که صیغه مضارع از بر شیدن گفته و نوشته که بای موحده ندارد است
غلط نوشته این مضارع از بیر شیدن است که بای موحده جزو کلمه است چنانکه در بیاید و بیان

وبپسودن است واانکه می طرازد که ببساویدن همان زبان کوه قاف وسکنه آن اطراف است آری ببساویدن بسودن است باضافه بای زائده وآوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است می شنفتم که زبان فارسی هفت گونه است چهار ازان هروی وسگزی وزاولی وسغدی متروک اند وپنجم فارسی وششم دری وهفتم پهلوی مروج اند اکنون ازنگاشتن مرزا اسدالله غالب دریافتم که هشتم زبان کوه قافی است سبحان الله چه تحقیق مرزا اسدالله غالب است وچرا نباشد که مانند هرمزد تم عبدالصمد باکمال ودانش خاص قاف آموزگار ودر عمر چهارده سالگی که وارد وانکه رقم زد که ببسودن بسودن است باضافه بای موحده وآوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است لاحول ولا قوة الا بالله تا کجا نگارم وازکه گویم که ببساویدن وببسودن بای موحده زائده نیست بل جزء لفظ است وبسودن بجای فارسی هم در فرهنگ رشیدی وفرهنگ جهانگیری وذر موید الفضلا ومدار الافاضل دیدم که گمان ندارم که میان بای موحده برآورندگان کتاب از راه تصحیف زیاده کرده باشند چون علم لغت از منقولات است ودر منقولات گمان وقیاس را دخلی نیست آنچه در کتب لغات باسناد اهل زبان مرقوم است همان درست است چنانکه در فرهنگ رشیدی است که ببساویدن بزیر یعنی بکسر بای موحده وسکون بای فارسی یعنی سودن دست یا عضوی بر چیزی وشعر ابوالفرج آورده
سون عدل تو صیاد عدل ببساوده سر ودن آهوی نخچیر را وسبلت دام ۔ وصاحب فرهنگ جهانگیری مینویسد ببسودن یعنی سودن دست ویا عضوی را بچیزی مالیدن آنرا برساون نیز خوانند وبتازی لمس گویند حکیم سوزنی گفته شعر ۔ تاکه وادی آن چهره که آبله کرد

بآستین حریر ارچه نرم بسپودی + ابوالفرج رونی راست ؎ کوه بسپود زخم
تیرش گفت + صاعقه ست این نه تیر واغوثا + واضح باد که بسپودن بیای
موحده وبسپودن بپای فارسی وبسپودن بکسر بای موحده وسکون بای فارسی
وبسپاویدن درین همه مصادر بای موحده جز کلمه ست وباهم قریبا المعنی
کذا در برهان قاطع میگوییم هنگامی که وجود بسپودن وبسپاویدن وبسپود وبسپاو
باسناد شعرای اهل زبان ثابت گشت بسپودان که اسم فاعل ست مانند روان
که صیغه فعلی ست از رفتن ومانند دوان از دویدن والف ونون افاده معنی فاعلیت
میکند نیز ثابت با وصف این اسناد مرزا اسدالله غالب می نگارد که بسپودان
وبسپاویدن از کجا دریوزه کرد هیچ هیچ باین نادانی دعوی فارسی‌دانی
ورای این بای موحده حرف اول مصادر هم می شود چنانکه در فرهنگ رشیدی
وجهانگیری رقم میزند که تابیدن بفتح بای موحده وتای قرشت بالف کشیده
وهمزه به تحتانی رسیده بمعنی گذاشتن ست عنصری گوید شعر تبار وزرگار
بهر آید برین + کنم پیش هرکس ترا آفرین + سعدی فرماید ؎ نگفتا نه آخر
دهان ترکنم + تا جان شیرینش در سر کنم + واین نیز در فرهنگ رشیدی
تبکندن بفتح بای موحده وکاف تازی ودال ابجد وسکون تای قرشت
وهر دو نون وتبکندیدن بازده یاد تحتانی ودال ابجد دویم بمعنی سر باز زدن از طعام
وبخشیدن بمعنی بخشش کردن وبخبیدن بیای موحده وکسر خای نقطه دار بمعنی خبیده وخم
واکردن ترازی گوید شعر همه دشت فرش ست برهم فکنده + همه کوه فنشم ست برهم بخیده +
پس درین مصادر بای موحده اصلی ست در مشتقات آنها چرا نباشد ندانم که مرزا

اسد الله غالب بلکه رهبری بای موحده اصلیه بسپاویدن وبسپودن را زائده
انگاشتند حال آنکه درین دو مصدر هم بای موحده جزو لفظ اند بی بی خطا کردم خطا
کردم خطا میرزا اسد الله غالب که بسپاویدن وبسپودن را از زبان کوه قاف منفرانه
راستین بقاعده زبان کوه قافی در مصادر بای موحده زائده آورده باشند
که همان انداز بسپاویدن وبسپودن را زبان کوه قاف قرار دادند دگر می ترسم
که اگر گویند که در لغت فارسی که حرف دویمش بای پارسی باشد حرف اولش بای
موحده نمی شود چنانکه در بسپاویدن وبسپودن بهت تامی گویم که در رشیدی لفظ
بتنگ یک بای موحده و فتح تای قرشت و سکون بای پارسی و کاف تازی بمعنی
خوشه کوچک انگور و بیر بفتح بای موحده و بای فارسی و سکون رای قرشت بمعنی
جانور رانند دگر بهت بنگامیکه اسم جامد بتقدیم بای موحده بر بای پارسی آمده اسم مصدر را
که مانع که بدین روش نیاید و آنکه بیرآید که نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده از
ائمه فن کلام که روا داشته بهت دیگر خنده می آید که اگر هم چنین بهر سیده ای فضل بای تی بی
با بای فارسی مضارعی را بافزایش بای موحده بایستی آورد از خنده میرزا اسد الله
غالب بر ائمه فن کلام که نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده روا داشتند
مضارعی را بافزایش بای موحده بایستی آوردند مارا گریه می آید و از ترس خدا لرزه
بر اندام می افتد که بودن چنین معلم در چهارده سالگی و کافتن مغز بیچاره سخن
بی گناه تا پنجاه و دو سال ندانستند که مصدر را باشد که حرف اولش بای موحده جزو لفظ
می شود و با وجود کتب لغت مندرجه اشعار اسناد اساتذه سخنوران اهل زبان
ندیدند مصدر که حرف اولش بای موحده جزو لفظ می شود و مضارعش همچنان

چگونه نخواهد آمد چنانچه ابو الفتح میگوید ع بجون عدل توصیاد عدل بیبا ود + لیکن چون
خود اهل کلام خنده کردن بر ائمه فن کلام هم بدان حیثیت گویا نه پسندیدن کلام
آنان و انکار از پیروی ایشان و اظهار تفاوت خویش از ائمه فن کلام هست
و هم خورده گرفتن بر لغات اشعار سخنوران اهل زبان ایران دلیل استوار
همین است و عدم پیروی و تفاوت از ائمه فن کلام دلیل بر اجتهاد است
و اجتهاد در غیر زبان بذیان بهرحال برکیک خنده مرزا اسد الله غالب که بر ائمه
فن کلام کرده اهل تحقیق صدها خنده کرده اند و بر ناواقفیت از زبان فارسی
لفظ افسوس هم فرمودند نه آن افسوس کردند که مرزا اسد الله غالب آن الفاظ
تازی فرمودند و تاسف و تاسف و وا اسفاه کوی سه بچه توام از آن بر آوردند قوله
تنبیه بهر روشان بوزن پرده پوشان معنی هست می فرماید هموزن را بمیزان نظر
باید سنجید بهر پوشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک تای موی کم است یکی از
معتقدان این کتاب گفت که قصور کاتب نویس است که بار فارسی را با بای تازی لفظ
نوشت اگر بدین صورت بهر روشان نگاشتنی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین
است بهر روشان زبان کدام سرزمین است گفت در اقصای ملک دکن جنبیان بدین
زبان سخن میکنند گفتم یاد دار بهر بسان معنی هست است اما بی مضاف الیه نیاید یعنی بسان
فلان نیز و آن خود بدیهی است که بمعنی چیلے و بسان بمعنی طرز و اسلوب است فقط اقول
پرده پوشان و بهر روشان در وزن برابر اند چه این دو کلمه در تعداد حروف که نشست
اند و در حرکات و سکنات برابر اند چگونه در وزن تفاوت یک تای موی کم میگویند چه بای
هندی از غایت خفا کالعدم است و دال مهمله مفتوح مقابل بای موحده مفتوحه واقع است

وسوای ازین قول یکی از منتقدان این کتاب که قصور کاپی نویسان هست درست هست چه یک
کتاب برهان قاطع بحروف سربی مطبوعه مطبع واقع کلکته بخط نسق نزد من بود دران
باین عبارت برپر دشان بفتح بای موحده و بای فارسی وضم رای بی نقطه و
سکون واو مجهول وشین نقطه دار بالف ونون زده بوزن خرفروشان بمعنی آمیخت
نوشته بود پس همچنین درین کتاب کاتبان بسیار جا غلط نوشته اند و مرزا اسد الله
غالب بر مؤلف خورده گرفته اند و در فرهنگ رشیدی نیز مرقوم هست که برپریشان
بفتح هر دو بای موحده و فارسی وضم رای بی نقطه و سیم و واو مجهول آشفته باشد
دقیقی گوید ؎ شفیع باش بر شه مرا بدین زلت + چو مصطفی برداور زبر پریشانی + وقطران
گوید ؎ اگر دعوی کند رایش نبوت + شود خورشید و ماهش برپریشان + و بیان
معنی هست هست و نیز در برهان قاطع موجود هست آورده مرزا اسد الله غالب بنت وانکه
گوید که برسان رابی مضاف الیه نیارند درست هست سوای این هزارها الفاظ رابی مضاف الیه
نیا رند مانند پسر وپدر و غلام وغیره مگر در کتب لغات هم چنین الفاظ رابی مضاف الیه
نویسند مرزا اسد الله نار وا نیچها و مخلصان خود را بسبحان الله فریب از راه می برد
برهان قاطع بسمل بکسر بای موحده و میم وسکون سین ولام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند
یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش این هست که در وقت ذبح
کردن بسم الله گویند و مردم صاحب حلم و برد بار راهم گفته اند قوله قاطع برهان
ارزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا
ذبح کرده باشند چه معنی دارد و ذبح انه برای سیه جان داران هست نه از برای
استیاد دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدن هست اینکه توضیح بسر بریدن

کرده

کرده چه معنی وارد باز گوییم که نسبت بکشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که
وقت ذبح کردن بسم الله می گویند خدارا بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید
و در وقت ذبح جز اهل اسلام که می گوید چون تو خود می گوئی که بسمل آنرا می گویند
که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحه اقوام
دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز بتیغ باسلحه دگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس
ازین پرسش گوییم که ای بی خرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این
معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خرد گواه است
که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث
تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه
می گفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث است گوئیم مسلم لیکن قرار
دهندگان و لفظ آفرینندگان را سر گز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون
این حکایت انجام پذیرفته شد دبرسیم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو
دران بوده بسمل مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوبی لک
ای دکنی کردن زدنی طرفه طالع قوی باخویش آورده که زیرکان سند گفتار
ترا مسلم میدارند و سند می شمارند فقط **اقول** آنکه می سراید آرزو دارم که جامع
برهان قاطع را ستی در خواب ببینم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد
ذبح از برای جانداران است نه برای اشیا آشکار است که ارواح اموات از صدها
سال رخت هستی را گذاشته باشند و از کشش بازپرس اندرون گور هم
رهائی یافته باشند بخرافات این و آن عالم سفلی کی می گرایند که پاسخ پرسش تو را بدهند

غالب پرداز ندگرانید دلی چون تمشیت کارهای این عالم بر شخصی حصر نداشته که
پس از انخلای پیکر هستی هم همان از عهده خویش برآید ازین رو این خاکسار می
حرف شناسان الف با تا می نگارد که شی لفظ عربی است و چیز بکسر جیم فارسی
و سکون تحتانی و زای هوز در پارسی ترجمه آنست بمعنی موجود و ناچیز بمعنی
معدوم پس در فارسی و عربی اطلاق شی و چیز بر هر موجود از موجودات
عالم از روی لغت ظاهر است و انسان مقتضای ولقد کرمنا بنی آدم از اشرف
موجودات است و حیوان مطلق کم از آن ازین رو اطلاق شی و چیز بر انسان و حیوان بدرست
گشت جهان آفرین خود می فرماید وجعلنا من الماء کل شی حی حیات انسان و حیوان بر
آب حیات موقوف است که اگر یک ساعت آب نیابند بمیرند بالضرور هر دو
داخل شی اند ورای این آیه آیه دیگر است ان الله علی کل شی قدیر
پس خالق کائنات اطلاق شی بر جمیع مخلوقات کرده مگر موافق عقیده مرزا
اسد الله غالب همه جاندار تحت اشیا نیستند و هر که تحت شی نیست تحت
قدرت قادر قدیر هم نیست لازم می آید که همه جاندار تحت قدرت قادر
قدیر نیستند سبحان الله چه راستی طبع سلیم غلط سند جز را سیتی
پیوند مرزا اسد الله غالب است و چگونه نباشد که مانند هرمزد نام عبد الصمد
فارسی باکمال و دانش آموزگار در عمر چهارده سالگی مرزا اسد الله غالب بکم
میسر آید و این عقیده زردشتیه و قواعد و محاورات جدیده فارسی کدام آموزانیدن
می تواند خوش طالعی است که در عمر چهارده سالگی زیب ده مسند خلاقی گشتند
و تعلیم و تلقین متعلمان و عقیدت مندان می فرمایند و به مردمان دور و دراز

بفرستادن سالها دعوت می نماید دگر می پرسیم که هنگامیکه جاندار شی نشد
تحت قدرت قادر مطلق هم نشد پس خالق و مهلک جاندار و غیر جاندار یکیست
اگر فرمایند که خالق و مهلک جاندار و غیر جاندار یکی است در قول مرزا اسد الله غالب خلاف لازم
می آید و اگر ارشاد کنند که خالق و مهلک جاندار دیگر است و خالق غیر جاندار دیگر
است ثنویت لازم می گردد این معنی نزد اهل اسلام عقلا و نقلا باطل است بدلیل
آیه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مگر بیان در عقیده زردشتیان درست خواهد
بود که همون عقیده جاندار را شی نفرموده از ازل تا این دم آدم و اولاد آدم کل
حیوانات را که گذشتند و هستند لاشی و ناچیز انگاشتند حال آنکه از برهان قاطع
و غیاث اللغات که از مزیل می نویسد و از بهار عجم مفهوم است که چیز بمعنی موجود
و ناچیز بمعنی معدوم است و نیز مرقوم است که ناچیز بمعنی فرومایه و بداصل و بی
دانش و شخصی است که کارهای دنی کند ازین تحریر هویدا گشت که چیز بر جمیع موجودات
خواه انسان و خواه حیوان و خواه شجر و حجر و غیره باشد شامل است می سراید که دگران
بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدن است اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی
دارد مرزا اسد الله غالب درست بفرمایند باهم رقم میزنم که الذبح بفتح و سکون ثانی گلو بریدن است
و بکسر اول با ذبح کقوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم باید انگاشت که در فقه ذبح عبارت بدان از گلو
بریدن گوسفند و غیره است که سر او از تن جدا نشود و این قسم ذبیحه را اهل اسلام میخورند و توضیح
ذبح بسر بریدن کرده است برای این گروه است که ایشان را که ذبح میکنند بحکم فقه نمیکنند که گلو بریده بگذارند
تا که اهل اسلام خورند بلکه بکینه و عداوت ذبح می سازند و سر از تن جدا می کنند و اطلاق ذبح بر ایشان
گلو بریده یا گردن بریده و سر از تن جدا شده یا نشده بشمشیر یا کارد و از دست مسلمان یا کافر

مجازیست وانسان وحیوان خسته وزخمی دیگر جا را از تن که مرده یا زنده باشد مذبوح نگویند
وآنکه بکارد یا بگویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه آن قرار داده که وقت ذبح کردن
بسم الله گویند خدا را ابتر مانی که بهنگام شمشیر زدن بسم الله کرمی گوید و در وقت ذبح جز اهل
اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا می گویند که حین ذبح بسم الله می گویند لاجرم
باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد می نگارم که در کتب قرات تسمله بفتح بای موحده و میم
ولام و سکون سین سعفص و تاخیر تای فوقانی مصدر جعلی بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم
خواندنست و همین روش سبحله بفتح سین سعفص و حای حطی ولام و سکون بای موحده
و تای قرشت مصدر جعلی سبحان الله خواندن است و اهل فقه تسمیه و تسبیح نامند
چونکه اهل اسلام هنگام ذبح از کارد یا از شمشیر بسم الله الله اکبر می گفتند فارسیان
که باسلام مشرف گشتند این هم وقت ذبح بسم الله الله اکبر میگفتند و می گفتند
که تا بسمله کردیم چنانکه اهل اسلام می گفتند که با بسم الله خواندیم پس از مناسبت
بسمله ذبیحه را بسمل نامیدند و گاو یا گردن بریده و سر از تن جدا شده یا نشده از کارد
یا شمشیر بدست اهل کدام مذهب و خسته و زخمی دیگر جا را از تن که بسمل نامیدند
مجازا گفتند تا اینکه سخنوران اهل زبان عاشقان را بسمل تیغ نگاه و تیر مژگان و ادا
و آن نگاشته حال آنکه نه تیغ است نه تیر نه بسمل است نه بسمله دلیل این عبارتها
بهار عجم و اشعار مندرجه گشت که بسمل بکسر اول و سیوم ذبح کرده شده و در وجه گفته اند
که وقت ذبح بسمله گویند که عبارت از بسم الله خواندن است بر تقدیر یکه [illegible]
اند فارسی الاصل نیستند و چراغ بسمل استعاره است مرزا بیدل گوید شعر [illegible]
آستین می مالد از جوهر چرا آئینه یک طپیدن میکند کارش چراغ بسملم تا فرو [illegible]

دامن او گر بدست آید دم بسمل مرا + آنچنان میرم که بود حسرتی در دل مرا + آصیفی راست
شعر قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا + تا بماند حسرت دیدار او بسمل مرا + بسمله مخفف
تمام بسم الله است علی خراسانی گوید شعر از مصحف روی تو به پیشانی پرخون + بسمل شده
تیغ تو صد بسمله دارد + بسمل گاه جای ذبح کردن حیوانات و آنکه می سراید که بسمل این
همه پرسش گویم که ای بی خرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بدین معنی
خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خرد گواه است
که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور حلول بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جانداران کشته و گلو بریده را چه می گفته باشند
اگر گوید بسمل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و آفرینندگان را
هرگز این وجه در ضمیر نگذشته بایسته تا هم می گوییم که لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست بل مخترع
فارسیان که بعد حصول شرف اسلام بسم الله را از روی تخفیف و کثرت استعمال
بسمله گفتند چنانکه از کثرت استعمال و تخفیف باسم الله را اهل عرب بسم الله
خوانند که قرآن شریف برین گواه است و آنکه گفته که خرد گواه است واضح باد که
وضع الفاظ و استعارات و کنایات و اصطلاحات از منقولات اند و در منقولات
خرد گواه شدن هرگز هرگز نمی تواند مثلا اگر کسی گوید که خرد گواه است که این آیه کلام مجید
است و یا این عبارت حدیث است تا که از قرآن شریف و یا از حافظان محدثان
و کتاب حدیث ثابت نکنند باور ندارند و در صحت زبان پارسی گواهی نظم و نثر سخنوران
اهل زبان مقبول است که گواهی آدمی یا نوشته وی می شدن می تواند نه بیچاره
خرد که وجود خارجی ندارد گواه شدن چگونه تواند بالان در معقولات خرد گواه شدن می تواند

زیرا که خرد قوتی ست نفس انسان را که بدان تمیز می کند و دریافت می سازد اخشیجی
وجود چیز دیگر چنانچه وجود مصنوع راهبر ست بر وجود صانع پس گواهی خرد بر وجود لفظ
بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله نامقبول و گواهی شعر حکیم ناصر خسرو و اثیر الدین
اخسیکتی مرقومه فرهنگ جهانگیری و شعر استاد فرخی مندرجه بهار عجم به تفصیل ذیل بر
وجود لفظ کشتار بضم کاف تازی و فتح تای فوقانی و سکون شین نقطه دار و الف و
رای قرشت مستعمل بمعنی بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله مقبول حکیم ناصر خسرو
فرماید شعر بدبخت خویش چو خو کرده * باید خوردنت ز کشتار خویش * اثیر الدین
اخسیکتی گوید شعر من آب با کم آن نظم ریزه مردار ست * جدا باب توان کرد مرده
از کشتار * استاد فرخی نوشته شعر بنوز هیچ یکی پیش میر برده نبود * ازان شکار
که از تیر میر شد کشتار * و آنکه رقم زد که لفظ آفریننده کا نرا سرگزاین وجه و ضمیر گذشته
باشد ما می گوییم که چرا و ضمیر گذشته باشد اسم کنند و سببی را ندانند چه فارسیان
مانند میرزا اسد الله غالب بودند که با وصف ادعای این که زباندانی من افزون سه فروزه
خدا آفرید لفظ فارسی را تازی و تازی را فارسی می فهمید و یا مانند نوشته بودند که حق الله
پاک ذات الله می گفتند و نمی فهمیدند که حق الله کیست و پاک ذات الله چیست هرگاه
که فارسیان اسلام آوردند در اسلام مانند کارهای که در مذهب آنها بودند کارها
و چند نام از کارهای مذهب خود نقل کرده بر کارهای اسلام کردند شاید که روزه
و نماز که در عربی صوم و صلوة ست مصداق این صوم و صلوة باشد و یا برای کار
اسلام الفاظ فارسی نبودند که به تلفظ سببی آوردند با لقای ایزد متعال مضمون علم
آدم الاسماء کلها لغت ها متلفظ کارهای متعلقه اسلام بگفتها آوردند و آنکه نبشته که بسمل بمعنی

مردم

مردم صاحب حلم و بر دبار در کلام کدام سخنور دیده نشده طولی لک ای دکنی کردن
زدنی طرفه طالع قوی باخویشتن آورده که زیرکان سنه گفتارتهٔ امسلم میدارند
و سند میشمارند فقط می گوئیم که مرزا اسد الله غالب خود سند کلام کدام سخنور خوده
بر تحریر حکیم محمد حسین آمرزیده گرفته اند که حالا می گویند که بسبل معنی مردم صاحب حلم
و بردبار در کلام کدام سخنور دیده نشده پس از دیدن کتب لغت نامبرده ای حیا
که مانند لغات مجمعه صاحب برهان قاطع انداعتراض فرمودی درست بودی
و بدون دیدن آن کتب فقط بیودن زدنی قافیه دکنی حکم کردن زدنی فرمودن زیاده از این
در جهان ظلمی دیگر نیست و بران لغت ها که مرزا اسد الله غالب اعتراض کرده اند آن
لغت ها در اشعار سخنوران اهل زبان مندرجه فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری بهار عجم
وغیره دیده شده اند پس چرا گفتار حکیم محمد حسین آمرزیده مولف برهان قاطع را سند
نه شمارند نه آن سندی شمارند که بدون دیدن دیگر کتب لغت مرقومه اشعار اساتذه
اهل زبان قوی سند **قوله** تنبیه تدو به فتح اول و ثانی بواو کشیده در یک فصل تذرج
بذال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر در
یک فصل وتذو بذال منقوطه و واو در آخر به یک فصل این چهار اسم در چهار
فصل از بهر تدرو آورد که قافیه مرو و سرو است بر زبانش رفت گوئی چنانکه
خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق
مصیانت می کند حقیقت این است که تدو بدال بی نقطه و تذو بذال منقوطه اسم کرمی است
که در گرمابه گنکون می شود و این هر دو لغت عربی است **اقول** ما در کتاب برهان قاطع
مطبوع حروف سربیا در مطبع واقع کلکته که از لغت قریب بهی فضلا تصحیح رسیده

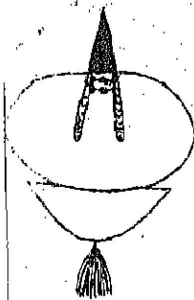
ونیز در فرهنگ رشیدی وفرهنگ جهانگیری دیده که تند وبفتح تای قرشت وضم دال
بی نقطه تند وبضم ذال منقوطه جانوریست سرخ پر دار مشکون حمام ست اگر عربی بودی
این هردو لغت صاحب فرهنگ رشیدی وفرهنگ جهانگیری نمی نوشتند ودر
صراح وقاموس وبحر المحیط که مانند قاموس ست وجود میداشتند رست مرزا اسد الله
غالب گفته که چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد واهرمن پرست را اهرمن
از گفتن کلمه حق صیانت میکند اگر گویند که دال نقطه دار در فارسی نیامده ما می گوئیم
که دال نقطه دار در تند وباذند داستان غلطست مگر سوای زبان ژند وپاژند واستا
دیگر فارسیان دال نقطه دار را در بعض لغات نگاشته اند چنانچه از فرهنگ رشیدی
وفرهنگ جهانگیری هویدا است برهان قاطع تومن باول بتای مجهول رسیده ومیم
مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد وجمع آن تومنات
ست وبعضی گویند ترکی است فقط قوله قاطع برهان بعضی گویند ترکیست
مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن تومنات آورده لی لی بیچاره این لغت را
از سومنات آورده واو را مجهول می نویسد واو خود کجاست که مجهول صفت آن
افتد دیگر صد پاره ده مثل فرزانگان راهم میزند پاره ده یعنی چه واو نیست
که لفظ ترکی است ودر تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده
ست واو علامت ضمه تای فوقانی والف علامت فتحه میم هر آئینه تومان نویسند
وتمن خوانند بتای مضموم ومیم مفتوح وتمن در ترکی بست را گویند ویوزصد را منگ
بمیم مکسور ونون ساکن هزار را **اقول** حکیم محمد حسین آمرزیده جامع لغات فنده حید
برهان قاطع از دیگر کتب لغات است نه واضع که در گمان وی لفظ تومن عربی باشد اگر

وی نبشته که بعضی گویند ترکی است شاید که نزد بعضی فارسی خواهد بود چونکه لفظ تومن
فارسی نبود ترکی بود لهذا صاحب برهان قاطع قول بعضی را که بعضی گویند ترکی است
رقم زد و جمع آن که تومنات نگاشت این تصرف فارسیان متاخرین است چنانچه
جمع پرگنه پرگنات و جمع بیرون بیرونجات نویسند و آنکه مرزا اسد الله غالب مینگارد
که نی نی بیچاره این لغت را از سومنات آورد حکیم محمد حسین مغفور را از اهل اسلام
بود چه سان در سومنات میرفت بلکه سومنات را بخیال هم نیاورده باشد این خصوصیت
مرزا اسد الله غالب است که سومنات را در خیال دارند و مانند خود دیگر را می پندارند
صاحب مدار الافاضل بحواله تحفه تمن را ده هزار سوار و صاحب موید الفضلا
هزار ابذر ولایت می نگارد یاد دارم هنگامی که میر منشی دفتر فارسی محکمه عالیه صاحب انتظام
کل امور سادد و اعلی متعلقه والا راجستان بودم کاغذات از قصبه جات و متعلقه ملک مالوه مضافات
گوالیار بمعرفت محکمه نیمچ می آمدند و در آن بجای لفظ تحصیل دار تمندار نگاشته می شد
نه معلوم که چندین ده تحت وی بودند و پیش ازین در فوج بادشاه دهلی در
یک هزار پیاده ده تن صد صد کس می بودند و افسر صد کس را تمندار می نامیدند
ازین تحریرات مفهوم گشت که تومن لفظ ترکی است و نسبت را گویند هر چه باشد
و یوز صد را و منک هزار را و در محاوره هر ملک تمن معانی مختلف مستعمل است
و تومان در ملک روم نام زر مسکوک نیز هست و بدانست خاکسار چنانست که در آن
ده که تمندار قیام داشته باشد آن را تمن گفته باشند از روی مجاز و چونکه کتاب
برهان قاطع مولفه زیاده از دو صد سال است و در محاوره این زمان و آن هنگام تفاوت
بسیار و در هر ملک است سوای ازین مجاز را در کلام بسا دخل است چنانکه بول مجازا

قاروره میگویند و قاروره شیشه باشد که دران بول کرده پیش طبیب ای شناسنده برند
و علی هذا القیاس لفظ جلاب که در اصل جوشانده نبات و عسل است مجازا جوشانده
ادویه بدذائقه و بدرنگ و بدبوی را خوانند و آنکه صاحب برهان قاطع صد باره
ده نبشته دران زمان لفظ باره بجای عدد استعمال کرده باشند چنانکه صد عدد
گویند **قوله** تنبیه جاره به فتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و تنوین رای قرشت
می نویسند و مغز درخت خرما معنی آن نشان سیدبه و شحم النخله عربی آن می آرد و نادانان
این لفظ را فارسی می پندارد و دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر نیست
این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و مضحکه آن سونر با لغت عربی است یا اختراع
این ساده لوح **اقول** حکیم محمد حسین تبریزی لفظ جار بفتح جیم و تشدید میم و تنوین
رای قرشت را است مغز درخت خرما آن را سیدبه و شحم النخله عربی آن میفرماید و ابرا
هم عربی میداند بل دانایان هم که نظر بر کتب لغت دارند میدانند الامر اسد الله تعالی کی
که نظر بر کتاب ندارند د بوالهوس را بلهوس بدون واو و الف نویسند و لفظ افسوس
را که فارسی است تازی شمارند و سه بچه یعنی تاسف و متاسف و دو اشتقاق ازین کش
بر آرند نمیدانند لهذا القلم می آرند که با لغت عربی است و یا اختراع این ساده لوح
اکنون ببیان واقعی می پردازم که فرهنگ نگاران مانند صاحب فرهنگ رشیدی و غیره
التزام کرده که هر چند اهل زبان ایران بعض لغت عربی و ترکی و یونانی بسبب نبودن
لغت فارسی بمعنی لغت عربی و ترکی و یونانی استعمال کنند ننویسند حکیم
محمد حسین تبریزی این التزام کرده که انچه اهل زبان ایران بدان تلفظ نمایند خواه فارسی
و عربی و خواه ترکی و یونانی و خواه کنایه و استعاره و اصطلاح مشهوره و غیر مشهوره باشد تعلیم آرد

چنانکه بسا لغت ترکی و یونانی مرقوم اند ازان جمله یک لفظ جمدهر عربی است که فارسی
آن درآن زبان یافته نه معلوم فقط لفظ جمدهر چه کردار ناهنجار معتوب و مغضوب
مرزا اسدالله غالب شد که در پای اعتراض درآمد و الفاظ سقراط و سقرهنوس و سلیسالیکوس
که یونانی اند و تمر بضم تای قرشت ترکی بمعنی آهن و تمرقزک بفتح تای قرشت و کسر میم
و سکون رای مهمله و قاف و زای هوز مفتوح و کاف ساکن بمعنی قران مجید است
و ترکی است این الفاظ یونانی مناسبت تبعیت و برالفاظ ترکی بودن زبان اجدادی
اعتراض نفرمودند و بر لفظ عربی که دران قرآن و حدیث شریف است اعتراض کردند
سبحان الله چه دعوی اسلام است برهان قاطع جمدهر بادال ابجد بر وزن خنجر
سلاحی است که در هندوستان آن را کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جنبدا
است یعنی پهلو شکاف هندی دندان عزرائیل قوله قاطع برهان سخن فهمان را دعوت
می کنم و برخوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یک دیگر پیمایند هرکه
از من نیز غمزده تر است چون به فهمیدن معنی این عبارت دل بندد به بینم که
چگونه بی اختیار نمی خندد جمدهر را اسم کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت
می نگارد گویی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمی اندیشد که کتار
بتای ثقیله هندی چیزی دیگر است و جمدهر چیزی دیگر انگ سیکنی دیگر است و این را
صورتی دیگر مغلطه آخر آن که جمدهر را بدال ابجد و رای قرشت لفظ لغت گفتن
حال آنکه لغت هندی است بدال مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این همه گفتگو
در فروع بود میفرماید که در اصل جنبدا درست است یعنی پهلو شکاف جنب عربی و دا که
صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندی است و هندیان

نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند
بعد از رفع دغدغه ایلاوس میگوید که ببندهی یعنی دندان عزرائیل یا دسبان اصل
کرعبث دریعنی بهلونکافت نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه
لغت فرج آن اصل است یا خود اصیله و فضیله دیگرست درین حکایت خود چرا
فادریهی نپرید که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال مختلط
التلفظ که در هندی صیغه امر است یعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل
توان گفت ورنه این نیز منحطه بدیابانت خواهد بود اقول با سخن فهمان انصاف گزین
حق پسند را تکلیف دعوت مینمایم و عرض حال دعوت مرزا اسدالله خان سخن فهمان را در خنده شامل
میکنم که بهر دیدن تماشای خنده خریش آنان مانند رقاصان می طلبانند سبحان الله چه بینش
شناسی و قدردانی سخن فهمان سفر باید و می سزاید که جمدهر را اسم کتاره قرار دهند
و کتاره را بتای قرشت می نگارد گویی از بودن تای ثقیله خبر ندارد آشکار است که
حکیم محمد حسین تبریزی بود و از اهل تبریز و دیگر از اهل ولایت تای ثقیله و دیگر حروف
مختلط بهای هوز برآمدن نمی توانند لهذا وی کتاره بتای قرشت نگاشت چنانکه صاحب
فرهنگ رشیدی می نویسد که کتاره بفتح کاف تازی و تای قرشت و رای بی نقطه و سکون الف
و های هوز و کتاله بلام حربه ایست که هندیان دارند و در سفرنامه گفته که در اصل قتاله است
لیکن عربی است و اهل هند چنین گویند و گوید شعر سر آن دو چشم کردم که چون هندوان بزن
همه ناوک مژگان زده به جنگ کتاله را خلاصه سخن این است که لفظ کتاره بتای هندی حربه هندیست
و فارسیان که کتاره بتای هندی گفتن نمی توانند بعض کتاره بتای قرشت و رای بی نقطه
بهای هوز زده میگویند و بعض کتاله بتای قرشت و لام و های هوز میخوانند و بعربی قتاله





لهذا بجای کاف تازی نامیده‌اند و آنکه می‌نگارد که نیز می‌اندیشد که کنار بنای تقلید سندی
حربه دیگر است و حمله بر حربه دیگر آن ایتی دیگر است و این را صورتی دیگر نامی نگارم که مرزا
اسدالله غالب اندیشید که چگونه گویم که کنار حربه دیگر و حمله بر حربه دیگر است و کنار را هیئتی دیگر
و حمله بر را صورتی دیگر اگر منید لیست چرا دخل در معقولات کرد همه کسان بل همه طفلان
دهلی که بر بسیان باد فرمی پرانند و بران باد فر نقش بدین صورت که بر حاشیه نگاشتم از کاغذ
رنگین تراشیده می‌چسپانند و آن باد فر را کنار دار و حمله بر نیز می‌گویند و رای این تحریر
حکایت کبت و دوهره بیان کرده سندیت را موردت باشند. علی‌گڑه اکنون تمام
زیر دهلی بوجه ثبوت اتحاد و مصداق کنار و حمله بر بقلم می‌آرم که ظالم سنگه قرابت دار
راجه اجیت سنگه جد امجد راجه نار سنگه رئیس بلب گڑه مهلوک بجرم سرکار انگریزی
پیش از هفتاد و دو سال بدپاسیدن بهره زمین از راجه اجیت سنگه متقاضی زر و ترجی
سیندهیه گشت سیندهیه مذکور که مهربانی بحال راجه اجیت سنگه داشت
خواست که از خشم لفظ کنوار نسبت ظالم سنگه از زبان برآرد ظالم سنگه
بی اکرام لفظ کنوار را از گنهکار سیندهیه و راجه اجیت سنگه ساخت که کبت
دو دوهره برین دال است کبت بت جاتی برتیت جاتی کل توکے ریت جاتی
همت جاتی کدر جاتے سیہے یا نام پادشی کی * باکون مین بانک جاتے
امینڈ ولش مینڈ جاتی دکھن مین ستاکهه جاتی ہند کی کناری کی * کھین نرنام جاتی
گنگا کی پرتگا نه ہوتی تو جد جاتی جالم سنگهه کہن کراری کی * جاتی ایسی ڈل مین
کناری موتیہ چلتی تل کی بیٹہ جاتی پنچ بن مالی سے کے **دوهره** اون گنگا
مکهه سی کہا اون کھینچے جمدہار * وار کے نہ پایا نہین اٹهکر دہی پلہ * لیس زین

حکایت وکیفیت دو دیدہ گشتن ظالم سنگہ روڑجی سیندہیہ و راجہ جیت سنگہ را از
حربہ ہمون یک کٹارہ در یک مجلس فی آن واحد و بودن نام ہمون حربہ کٹارو جمدہر
اظہر من الشمس و ابین من الامس است می بائست کہ مرزا اسد اللہ غالب نخست تحقیق اتحاد
مصداق کٹارہ و جمدہر میفرمودند لیکن زبان اعتراض بر قول حکیم محمد حسین آمرزیدہ می کشودند
تا زبہ بارہ دعوت سخن فہمان و چہانیدن جام نشاط باشیان تشنہ ی و موداین شعر شنگشتی
شعر آن کس کہ نداند و بداند کہ بداند ٭ در جہل مرکب ابد الدہر بماند ٭ و آنکہ می سراید کہ می فرماید کہ
در اصل جنب درست یعنی پہلو نکاف جنب عربی و در کہ صیغہ امر است از دریدن فارسی است
لفظ با آنکہ در اصل ہندیست و ہندیان نہ عربی دانند نہ فارسی نام حربہ اختراعی مرکب
از تازی و پہلوی چگونہ نہادہ باشند تاہم می گوئیم کہ لفظ جنب عربی است بمعنی
پہلو و لفظ در فارسی ہرگاہ کہ اول کلمہ آید معنی ظرفیت خواہد بخشید و ہرگاہ کہ در
آخر کلمہ آید افادہ معنی فاعلیہ می کند و ہرگاہ کہ مطلق گویند صیغہ امر از دریدن خواہد بود
چنانکہ درین ملک و جنب در و در و بدر بازدیا د بای موحدہ است باید دانست کہ
شمشیر حربہ ایست برای مقابل و محاذی کہ مقدار چہار دست دور باشد و کارد و کٹارہ
حربہ ایست برای جلیس و ہمنشین چنانکہ در مجلس پہلو بہ پہلو می نشیند ہرگاہ کہ پہلو نشینندہ
را کٹار زنند بالضرور در پہلویش خواہند زد لہذا طبع سلیم غلط مینید خبر راستی میویند
ند مرزا اسد اللہ غالب بل اہل فطرت و زکا [illegible] و فصحای اہل زمان کٹار را جنب در
اسم با مسمیٰ کردند بہمین سبب و نیز با آنکہ نوعی کارد و کٹارہ کہ در پہلو می بستند
عربان و غیرہ جنبیہ بفتح جیم تازی و کسر بای موحدہ و سکون نون غنہ و تشدید تحتانی
خوانند و آنکہ میگویند نام حربہ اختراعی مرکب از تازی پہلوی چگونہ نہادہ باشند سبحان اللہ

چه عقیدت و نیاز است که بطا هر برکا و تیمنا نام خود اسد الله داشتند و تخلص هم غالب
کردند و بشوق و فور اعتراض بنام بها دجسب در اعتراض بر صفدر و حیدر ساختند
و فراموش کردند که بسمی کیست اهل سیر میگویند که حیدر به تشدید یای تحتانی است و مرکب است
از حی که بمعنی اژدها است و در که بمعنی درنده است چرا که حضرت علی کرم الله وجهه
هر دو دست اژدها را دریده بودند و اهل لغت می گویند که حَیْدَرَه نام مادر زاد
امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و نام شیر نیز و در صفدر خلاف نیست که صف
لفظ عربی و در فارسی است و آنچه رقم میزند که درین حکایت خود خواین قدر نیز پرید
که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال مخلوط التلفظ بها که در سنسکرت
صیغه امر است بمعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل نیز توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات اوست احقر العباد از پنڈت سری چند عمر ستش دراز باد
که در علم شاستر و سنسکرت و دیگر علوم هندیه نظیر خود در یجا ندارد پرسید
که لفظ جم چه معنی دارد گفت زبان سنسکرت است که چیزی ناگوار و شخص ناگوار
و سخت مزاج و حاکم جابر و لی رحم را گویند گفتم که بعض می گویند که جم در سنسکرت
عزرائیل را گویند که جان قبض می کند گفت نی نی مگر بمناسبت معانی
مذکوره توان گفت دگر گفت که جم سخت در زبان شاستریم تحتانی بود بکثرت
استعمال و تغیر لهجه مردم عوام جم گفتن آغاز نید چنانکه مشهور است دیم و در شاستر بمعنی اثنین است
که انرا جم نیز خوانند باز پرسیدم که لفظ دهر که در جمدهر است و آنرا کثار نیز گویند چه زبان است
گفت دهر مخفف دهار است و آن طرف باریک شمشیر و کارد است که ازان چیزی بریده
میشود و دهار آب روان هم است که بدریا زود و تیز جاری میشود و سپس لواد دیدم

بمعنی چیزی ناگوار هم دهار بمعنی بسیار بد دهار است و نیز دیدم بمعنی آتش یعنی دو
چند هار بمعنی دو دهاره این وجه اقرب بمطلوب است ولی تکلف است که فی الحقیقت
کنار دو دهار دارد و دهار را فارسیان نیز بکسره های قرشت و سکون تحتانی
مجهول و زای هوز و نون بالف کشیده و عربان حذ بفتح حای حطی و تشدید ذال
ابجد خوانند ازین رو باور دارم که صاحب برهان قاطع این نوشته باشد که
هندی دهار عزرائیل گویند مردمان از تصحیف و تحریف دندان عزرائیل خوانده
و نوشتند و میرزا اسد الله غالب نیز بران ساجع شدند و دلیل بران این است که صاحب
برهان قاطع می نویسد که بهندی دندان عزرائیل گویند واضح باد که لفظ دندان هندی
نیست و نه لفظ عزرائیل هندی است صاف غلطی ناقل است که بجای دهار دندان نوشت
زیرا که لفظ دهار هندیست و لفظ دندان فارسی **قوله** تنبیه ها دیده و ران انصاف
انصاف مراخوی از جبین چکیده تا این حسن و هنجار از راه لغت فرو رفته ام و جز
آفرین فردی دیگر نمی جویم بلکه ازان نیز گذشته تحسین داد می خواهم دیگر هیچ در فصل
جیم عربی مع النون جنبور بوزن ابی ذرو در فصل جیم عربی مع الیاء تحتانی جیبور
بر وزن کینه در رود در فصل جیم فارسی مع الیاء چیبوه بر وزن هیروه و در فصل خاء
معجمه مع النون خنبور بر وزن طنبور و همدرین فصل خنبور بر وزن حلی گرو در
فصل خا مع الیاء مجهول خیبور بر وزن بی جبر شش اسم از بهر یک جانور آورده
نهاده ام در تصحیف خوانی نیز همتی قوی و نظری همه جا رس داشت که بسیاری از الفاظ را
که یکی از آنها جیبور است فرو گذاشت بالجمله دعوی می کند که زبان زنند و باز ندمطرا را
این گوینده تا این قدر نیز پیدا ند که از ضابطه قیرویستن نگهبن در نفخ صور خیر احیاد

وعبور صراط در هیچ کیش وملت بجز ملت ارحم الراحمین مقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین
را ازین واقعه با خبر داد تا امت خود را از خطرهای راه آگهی بخشید هرگاه در آئین گبران و
زردشتیان از صراط نشان نباشد نام چسان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارس
نیست و مخصوص بهندوستانست بزبان دری وپهلوی و پارسی نام نداشته باشد
پل صراط که از معتقدات زردشت نیست در زند و پاژند چرا نام برند لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید که چون فارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط
شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند پس گویم آن که این قاعده روا داشته باشیم
می پرسیم که از شش سه صحیح کدام است **اقول** دیده وران انصاف نیک میدانند که
حافظان شوارع لغات فارسی چنان راه راست استوار و پاک ساخته اند که امکان حس و
خس و خار غلط ندارد و هان اگر از تصحیف و تحریف برآورندگان کتاب حس و خار غلط
باعث آشوب چشم دیده وران گشته از سرمه بصری دیگر کتاب رفع گردیده و اگر کسی
غیر زبان باجتهاد زبان دانی ایران لغت درست را که سخنوران اهل زبان در نظم آورده
بخس و خار تعبیر کرده مزدش آفرین خواهد این همان می ماند که مارگیر مار به در روده
از کیسه خود در خانه کسی می گذارد و باز همان مار را بنام نهاد مار خانه می گیرد
و مزد از اهل خانه می خواهد دیده وران انصاف و حقیقت برین صنعت می خندند
و حقا ظاهربین می ستایند آنکه می نگارد در فصل جیم عربی مع النون جنبور بر وزن
الی و ن و در فصل جیم عربی مع الیا تحتانی جبیور بر وزن کینه ور رود در فصل جیم
فارسی مع الیا تحتانی چنبور بر وزن میرود و در فصل خای نقطه دار مع النون
خنبور بر وزن طنبور و همدرین فصل خنبور بر وزن حلی کرده در فصل خای نقطه دار

مع الیای تحتانی چنیور بر وزن بی خبر شش اسم از بهر پل صراط آورده رقم زده سے می شود
که حکیم محمد حسین آمر زیده آنچه نگاشته از کتب لغات نامبرده و دیباچه نگاشته که صاحب
فرهنگ رشیدی و جهانگیری همان شش نام پل صراط می نویسند کذا در فرهنگ رشیدی
که جنیور بکسر جیم تازی و نون و تحتانی معروف و فتح واو پل صراط عنصری گوید
ترا است محتشم رسول حجاز * دمنده همچو پل جنیور جواز * و بسکون نون و یا نیز آمده
بر وزن زین گر آذری گوید اگر خود بهشتی وگر دوزخی * گذارش موی
جنیور پل بود * و در فرهنگ بجای رای قرشت از کتاب ژند دال بی نقطه
نقل کرده جنیود بوزن میرو و اسدی گوید سیه روی خیزد ز جرم و گناه *
سوی جنیود پل نیابند راه * و بعض این لغت را بجای تحتانی گفته فرخی گوید
در تنور ذیل باد دشمنت * از لبک چنیو در آویخته * تمام شد عبارت
فرهنگ رشیدی و در فرهنگ جهانگیری نوشته چنیور بجای تحتانی مضموم و
نون مکسور تحتانی و واو مفتوح برای قرشت زده بر وزن علی گر و آنرا مقدم
یابر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید بدانی که انگیزش است و شمار * همیدون
بپل چنیور گذار * و در ترند و پاژند چینود با جیم فارسی مکسور و یای معروف
و نون و واو مفتوح بدال بی نقطه زده هم آمده فقط و صاحب موید الفضلا
و مدار الافاضل ثبت کرده که چنبور بجای تحتانی و نون و بای موحده پل صراط
است آنکه قول مرزا اسدالله غالب است که بر ده از روی کار برمیدارم
هرگاه که او ستار عیوب و غفار ذنوب است این بنده ناچیز را چه یارا که پرده
از روی کار کسی تواند برداشت مگر روح حکیم محمد حسین مبرور بصحبت نویسا

خویش مارا بعدالت عالیه احکم الحاکمین گواه کرده و ازان بمن القا شده که بمقتضای
لا تکتموا الشهادة وانتم تعلمون ومن یکتمها فانه آثم قلبه گواهی دهم و راست راست
بنگارم که بشش لغت بمعنی پل صراط را مرزا اسد الله غالب از بی علمی درستی
نادرست انگاشته بر اعتراض از کتاب برهان قاطع نوشتند و بران اعتراض
کردند و یک لغت چینود بجیم فارسی و تحتانی و نون و واو و دال بی نقطه که در زبان
ژند و پازند نیز دران کتاب بود و بدلست مرزا اسد الله غالب هم درست بود
از آنها نمود که حال غلط و صحت آن لغت بیان نفرمود و درین رساله
در فائده دویم بحواله قول بر فرد قم عبد الصمد آموزگار خویش که اتفاقی دا لطافی
داشت از روی فخر نگاشت که چینود با عراب مجهول بمعنی پل صراط است حال
آنکه لفظ چینود در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری بمعنی مذکور
موجود پس چرا ذکر چینود همراه شش لغت مذکوره بحواله کتاب برهان قاطع
ناختند و نبودن در صفحه سی و دویم این قول خویش که چنانکه خداپرستان را
خدا از غلط نگاه میدارد اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمه حق صیانت میکند
کلمه حق را پوشیدند اکنون از انصاف گستران حق پسندمی پژوهم که مصداق این جمله
نقش کرده در صفحه سی و دویم در ضمن تنبیه لفظ ند و کیست پی باین فضیحت دیگریرا
نصیحت و آنکه می سراید که پندارم در تصحیف خوانی نیز همتی قوی و نظری
همه جارس ندهشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چینود است فروگذاشت میگویم
که آموزگار بیامرزد حکیم محمد حسین رافی التحقیقت و یرا در تصحیف خوانی همتی و نظری
همه جارس نبود آنچه در کتب پیشین دید رقم فرمود نه استعداد اجتهاد زبان دانی

ونه صنعت لغت تراشی داشت که چیتور می نگاشت از مبداء فیاض برکت تربیت
آموزگار بزرگوارم عبد الصمد آمرزیده همت قوی در صنعت لغت تراشی و نظر همه
جارس بخاص میرزا اسد الله غالب عطا شد که همت قوی و نظر همه جارس از دهام چال
واقعه ملک راناهای اودی پور رفت و از پل چیتور لفظ چیتور بگذاشتن نقل رای متقلد
نقل کرده بر پل صراط قرار دادند و جسته تا می نگارند که حکیم محمد حسین چرا نوشته
آنکه می نگارد بالجمله دعوی می کند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند بجا
این قدر میدانند که از ضغطه قبر و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشر اجساد و عبور صراط در هیچ
کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین از این
واقعه خبرها داده تا امت خود را از خطرهای راه آگهی بخشد میرزا اسد الله
راست می فرماید و آنکه می سراید که هرگاه در آئین گبران و زردشتیان از
صراط نشان نباشد نام چیبان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارس نیست و مخصوص
هندوستان است بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل صراط که
از معتقدات زردشت نیست در ژند و پاژند چرا نام برند لاحول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم اگر گفته آید که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان
خویش اسمی از بهر آن تراشیدند پس از آن که این قاعده روا داشته باشیم پس بیم
که از شش اسم صحیح کدام است اکنون از ما بشنوید کتابی که خالق کائنات بر
پیغمبری نازل کرده بزبان امت آن پیغمبر فرستاده تا تفهیم و تلقین بدشواری نینجامد
اگر روا داریم که ژند و پاژند نیز فرستاده خداست پس موافق عادت او تعالی ضرور
ژند و پاژند در گفتار ابراهیم زردشت و توابع آن خواهد بود و اگر گفته آید چنانکه هست

که ژند و پاژند ساخته و تراشیده ابراهیم مذکور است بهر دو صورت گفتار ژند و پاژند پیش
از وجود ژند و پاژند است و این نیست که گبران و زردشتیان گفتار از الفاظ و
سخن ژند و پاژند آموختند مگر با آن بعض الفاظ که در محاوره عام نخواهند بود ندانسته
باشند چنانکه درین زمان هم است که آنچه کلام فصاحت و بلاغت علمی عالمان میدانند
مردمان عامیان از آن نادانند و این نیست که چون فارسیان کیش عرب گزیدند
و نام صراط شنیدند بزبان خویش اسمی از بهر آن تراشیدند بلکه یکی از شمس اسم مذکور
در ژند و پاژند بمعنی مطلق پل که بر دریا و ناله می‌بندند لابد خواهد بود زیرا که کتاب
آسمانی در انتظام دین و دنیا می‌شود و این پل که هست یکی اهم از اسباب حاجات
دین و دنیا است پس ذکر پل ضرور در ژند و پاژند خواهد بود و پس از دیر باز
برگذر مردمان زردشتیان درست خوان و نبودن تحریر اعراب و بیان
زیر و پیش حروف تهجی در قرای سبعه زردشتیان اختلاف افتاد چنانکه هفت
اسم پل صراط که هست خوانده شد زردشتیان بر شهر پس از گزیدن کیش
عرب و شنیدن نام پل صراط آن اسم را که دران شهر آن اسم بسی آشنا ازینجا
نقل کرده بر پل صراط کردند اندرین صورت هر هفت اسم صحیح بود که بدالسنت
مرزا اسد الله غالب بهدایت سرمزد و ثم عبد الصمد با کمال و دانش درست است
صحیح شدند و فارسی الاصل گردیدند لهذا سخنوران اهل زبان پیشین آن الفاظ را
در نظم آورده اند و مرزا اسد الله غالب که علم اجتهاد در فارسی دانی
و سخنوری برافراشته اند اگر صحیح آنها را نداشت که می‌پرسد و اگر همین
روش قرارت سبعه قرآن شریف را هم فرمایند که صحیح کدام است چه گفته آید و درا

رشیدی تهیدستانی بقلم می آورد دانسته فرهنگ دری و زبی + در سر این فضول
و سقافی اکنون مرزا اسدالله غالب چه خواهند فرمود دیده ایم که اکنون هم مرزا اسدالله
غالب معنی فرهنگ کرمت خواهند گفت و خواهند گفت که کرمت نام کنیز بود و برهان قاطع
کفانه بر وزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم بیفتد قوله قاطع برهان آفرین صد آفرین
ای فرزانه دکنی لغتی صحیح آوردی و این فلک فکانه است نیا هم میان کنار و کران این قدر
من در آگهی می افزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربی است و در هر لفظ حرف نخستین
مکسور اقول ما هم آفرین صد آفرین حکیم محمد حسین تبریزی را می گوییم و میگوییم که آمرزگار روانش
بیامرزد لغت صحیح آورد چه صاحب فرهنگ رشیدی افکانه و افکنه و فکانه نوشته است
و شعر مسعود سعد آورده شعر شکم حادثات آبستن + از نهیب تو افکانه کند + خسرو گوید
فلک همش از در خانه افتد + حوادث ز انگشتش افکانه کند + و بیرجای دیگر در بیان
کنایات فرد که فکانه بفا و کاف فارسی بالفتح همان افکانه اگر نزد مرزا اسدالله غالب تعلیم
هر فرزند ثم عبد الصمد فراوان کمال و دانش آموز کار از دوازده تا چهارده سالگی
زبر شدن درست و پسندیده است صاحب برهان قاطع آنهم نوشته که فکانه بفتح و کاف فارسی
بوزن زنانه و بکسر کاف عربی هم آمده است مرزا اسدالله غالب هنگام شوق و فور عمر ص
تا آخر عبارت مانند عامل لا تقربوا الصلوة بیش نه دیدند اگر میدیدند زیر و زبر اسم میکردند
قوله تنبیه نهان مباد که این جانور که به صورت موش است و از دو لواسه بد بو آید
و گلهری بکاف فارسی مکسور نام دارد در پارسی نمی باشد سرآئینه در آن زمان اسمی از
بهر آن معین نیست دکنی را نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی می نویسد و
همچون آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر از این اندیشه کلهری بفتح کسر

باشد

باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی بیود مصنف خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی
است همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موش کپان از پیش خود اسم صفت
چرا می تراشید من می گویم که تا بشر قلم رود بنده این جا تو رگلهری بکاف فارسی مکسور گویند نه گلهری
بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را **اقول** مرزا
اسد الله غالب را است میفرمایند رحمة الله علیه ما هم در کتب لغات سوای این سه لفظ موش پران
و موش کپان و موش خرما ندیده ایم مگر صاحب برهان قاطع ناقل از دیگر کتب است هر چه
دران بود تحریر نمود میدانم که صاحب برهان قاطع و صاحبان آن کتب گلهری بکاف عربی لفظ
نگاشته نبوشته است بل فقط لهجه و تلفظ فارسیان رقم زده که گلهری بکاف فارسی خارستان گلهری بفتح
کاف عربی بزبان اهری گویند و اهری را که مرزا اسد الله غالب لفظ نامانوس می نگارد فی الحقیقت
نامانوس نیست الا اکنون اهری در ملک دکن و ایران دران زمان چیزی را ضرر گفته باشند و دست
زمان سبب ناواقفیت نامانوس و مهمل مفهوم میشود این چنان می باشد که کسی از قریه ولایتی تازه وارد رسید در
چوبر را چه می گویند مردو لا که از زبان هندوستان واقف نبود فرمود که در ولایت ما چوبر منفذ دیوان
نگاشتن این سطور در غیاث اللغات نگریستیم که اهری بر وزن احمدی منسوب به اهر که شهر یست قریب زنجان
و نام قریه ای است از اصفهان الالباب همین هم بر قیاس گمان خود نازید بر است گویی مرزا اسد الله غالب که اهری
خود لفظ نامانوس است آفرین گفت که راستین مرزا اسد الله غالب در اگره و دهلی کسی از زنجان و اصفهان
کی دید اهری هم میدید و کلام کسانیکه اولد لغت نگریست تا گفتن اهری لفظ نامانوس نمی رسید آنچه دیده
در سیزده و چهارده سالگی بصحبت هرمزد نام عبد الصمد آموزگار فارسی دید علم اجتهاد فارسی دانی از فیض ... ولا حول
ولا قوة الا بالله این نیز همان مثل است که نه فالوده دیده است نه انار را **قوله** تنبیه بیتو بای ابجد
نیوسیدی لفظ جامد است نی ... بپارسی ترجمه ... و منقول ... تفصیل ...

محمد حسین تا زندگی بر مزد تم عبد الصمد با کمال و دانش منتفق در عمر چهارده سالگی
مرزا اسد الله غالب در کسوت حیات چرا نمانده که بهمین تعلیمش کمال و دانش لغت تراشیدن
فرا می گرفت و در جد می نوشت که از ظفر مرزا اسد الله غالب می رسیت بیچاره متتبع بود
که هرچه در کتب دید تحریر نمود چنانکه در فرهنگ رشیدی نگاشته است فرجد بروزن فتح
فا و جیم جد اعلی و لفظ فر فارسی و جد عربی است خسرو گوید ؎ نور فرجد از جبین
او یافته + فرجد از فرجد خود یافته + می گوید که شارحان قران السعدین مصرع
امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سیوم گمان برده
اند و آن مصرع این است ؎ فرجد از فرجد خود یافته + گوی ممدوح امیر خسرو
سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن
بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود می نگارم که در مصرع الفاظ از پدر خود
مذکور نیست از کجا آورد که نگاشت آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته
بود و آنکه رقم زد اینک معنی مصرع از من توان شنفت که فرجود لفظ پهلوی است
بمعنی کرمست و فرجد بضم جیم مخفف آن پدید است که فرجود بمعنی کرمست اگر فرجد بضم
در کدام کتاب مخفف فرجود نه نگاشتند پس چگونه فرجد بضم جیم خوانم و بمعنی کرمست گویم و روا
داشتم که فرجد بضم جیم خوانم و بمعنی کرمست گویم اندرین حال معنی مصرع چنین خواند تو که ممدوح
شکوه جد بکرمست خود یافت مگر این مفهوم نمیگردد که شکوه جد از که یافت یا مانند لقیط افتاده
یافت اگر محذوف پیدا کنند و مانند فرموده مرزا اسد الله غالب گویند که آن بادشاه سلطنت جد خود
از پدر گرفته بود نپنداشتیم که از پدر هم یافت باز هم چه لطف و چه کرمست که گره بادشاه
می پیرد سرش بجای پدر می نشستند پس معنی فرموده مرزا اسد الله غالب منیلم معنی این شنفتنست

؎ چشمان تو زیر ابروانند ✤ دندان تو جمله در دهانند ✤ وآنکه مرقوم است که نشستن
امر وقوعی که فلانی بر اورنگ جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر
خود که آنرا پردادا گویند نظر نکردند بقلم می آرم که امر وقوعی نشستن پسر بجای پدر است نه بجای جد
و پدر جد بلکه شخصی که پدرش باوجود جدش می میرد از ترکه جد و پدر جد لا ارث میگردد
که ازین مسئله میرزا اسد الله غالب آگهی نخواهد بود که امر غیر وقوعی را وقوعی نگاشت
یا مانند لغت تراشی اجتهاد مسئله سازی هم پرداخت راست است ؏ کر بی علم نتوان خدا
راشناخت ✤ گرچه در تاریخ ندیدم مگر ازین شعر امیر خسرو علیه الرحمه ؎ نور فرجد از جبهه او
تافته ✤ فرجد از فرجد خود یافته ✤ این مضمون تراوش می کند که پدر و پدر پدر ممدوح
پیش از جد اعلی بکرد و جود گذشتند و ممدوح از ترکه جد و پدر خود محروم ماند بود
وارث شدن نمی توانست لاکن شکوه بزرگی جد از جبهه او می تافت لهذا شکوه و بزرگی جد
اعلی خود یافت و بودن فرجد بفتح جیم بمعنی جد اعلی از شعر دیگر حضرت امیر خسرو که پیش ازین جد
شعر با شعر مذکور است آشکار است ؎ گرجد والاش زبهر کرم ✤ کرد یکی را دو عیار درم ✤
اندرین حال فرجد را مخفف فرجود گفتن بمعنی کرم است آوردن محض بیجا اگر فرجد را مخفف فرجود
گفتن برای این است که فر بمعنی بزرگ فارسی است و جد بمعنی پدر پدر عربی است باهم مرکب شدن
نمی تواند می طرازم از آن روز که تازیان بر عجمیان غالب آمدند بسبب اختلاط باهم بطور کنایه
و استعاره و اصطلاح صدها الفاظ فارسی و عربی ترکیب یافتند از ان لغت کده و بمعنی
و کده فارسی نعل بها نعل عربی و بها فارسی نعلک بمعنی نعل عربی و کاف تصغیر فارسی و نعلک
رکابی باشد و نعلکی نیز گویند اسدی فرماید ؎ هزاران بزرگان خسرو پرست ✤ رکاب
بلورین نعلک بدست ✤ وسوای شعر حضرت امیر خسرو علیه الرحمه بسند فرجد صاحب فرهنگ

این هست که جواب جاهلان باشد خموشی قوله تنبیه زن حائض دشتان بفتح دال می
نگارد و خبر ندارد که دشتان بدال مضموم است مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و نجس
والف و نون حالیه اقول آنکه می نگارد که خبر ندارد که دشتان بدال مضموم است مرکب از
دشت بضمه دال می گوئیم که حکیم محمد حسین مبرور خبر دارد بل در برهان قاطع می نویسد
که دشت بضم اول بمعنی بد و زشت بود و دشتیا بضم اول بوزن سنج باد بمعنی بدی
نمودن و غیبت کردن باشد پس هرگاه دو لفظ یکی دشت و دیگر دشتیا بضم دال
باشد چگونه لفظ دشتان که باعتبار ترتیب حروف تهجی درمیان هر دو لفظ مذکور
مرقوم است بفتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد بر آورندگان کتاب
بغلط ضم را فتح نوشته باشند مرزا اسد الله غالب بشوق و فور اعتراض نه نگریست
و نه این معنی اندیشید و سوای ازین لفظ دشمن نیز درین کتاب نگاشته که مرکب
از دش بضم دال که مخفف دشت است و از من که بفتح میم و سکون نون بمعنی
دل است پس حق را نهفتن و باطل را بجا آیش گفتن کار خردمندان انصاف
گزین است لا حول و لا قوة الا بالله طرفه تر آنکه مرزا اسد الله غالب الف و
نون که در دشتان است آنرا حالیه می فرماید سبحان الله چه قواعد فارسی
از بر میدارد من گاهی از کس فارسی دان نشنیده ام که الف و نون حالیه هم
میشود این قدر میدانم که الف و نون است که افاده معنی فاعلیه کند چو پویان و
دوان و افتان و خیزان و لهذا دشتان برهان قاطع فرجد بوزن انجد پدر جد را
گویند که پدر سیوم است خواه مادری باشد خواه پدری قوله قاطع برهان سبحان الله و جای
وحد بوعلی فرهنگ بزرگ اندیشیدن وحد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن است

من آن می پسندم که چون فای معفص با بای فارسی باهمدگر مبدل میگردد این را
پرجد باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیرخسرو
را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سیوم گمان کرده اند و آن
مصرع این است ع فرجد از فرجد خود یافته + کوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت
جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن بادشاه سلطنت جد
از پدر خود گرفته اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجود لغتی است پهلوی بمعنی کرامت
و فرجد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضم جیم نه فرجد بجیم مفتوح معنی
مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت
چون فرجد را همید نشستند بر دادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر توجهی که فلانی
برادرنگ جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که
هندی آن پردادا باشد نظر نکردند و قیاس الکار فرمودند نازم بدین دکتی که فرجود نوشتن
مفقود بمعنی معجزه و اعجاز می نویسد و فرجد مخفف آن همیدانند و تبعیت شارح قران السعدین
فرجد به معنی پدر جد می نویسد حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص
معین نیست در عربی آن سوتر از جد صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در فارسی
جمع نیا نویسند یعنی نیاکان اقول فرملا ریب لفظ فارسی بمعنی بزرگ و جد لفظ
عربی بمعنی پدر پدر است که در جمیع کتب فارسیه و عربیه مرقوم است جای خنده بدان گشت
هان اگر مرزا اسد الله غالب از روی اجتهاد زبان دانی بگمان خویش لفظ
فر را عربی و لفظ جد را فارسی قرار داده باشند البته جای خنده بدین است فانکه هرسه
که چون فای معفص با بای فارسی باهم مبدل می گردد این را پرجد باید گفت و اختصر تا کجا

اقول مرزا اسد الله غالب است می نویسد که بسودن بیای فارسی ترجمهٔ لمس و مساس است و
بسوده مفعول و نابسوده نقیض آن چنانچه در برهان قاطع نیز چنین است مرزا اسد الله غالب
بشوق و فور اعتراض این دو لفظ یکی را بدست خود می پسندد و بر دیگری اعتراض می فرماید
دگر می طرازم که بسود بیای فارسی ماضی مثبت خواهد بود و نابسود ماضی منفی پس همچنین از بسودن
که بیای ابجد است بسود ماضی مثبت و نابسود ماضی منفی خواهد بود و اکنون می نویسم
که فقط از بودن بای فارسی حرف سیوم نابسود با وجود تجنیس خط و اتحاد حرکت با نابسود
که حرف سیوم این بای فارسی است آنرا لفظ جامد قرار دادن چه معنی دارد گویی نابسوده بیای
موحده لفظ جامد میشود و نابسوده بیای فارسی مصدر حال آنکه صاحب فرهنگ رشیدی
و مؤید الفضلا بسوده بیای فارسی نیاورده اند و بسوده دست بچیزی رسانیدن و
نابسوده چیزی نو که دست زده نشده باشد رقم زده چون درین هر دو کتاب ذکر بای
موحده و بای فارسی نیست که بسوده بیای عربی یا عجمی خوانده شود مگر صاحب
فرهنگ رشیدی جای دیگر در باب النون مع الالف نابسوده را پس از لفظ ناب که
بنون و الف و بای موحده است و پیش از لفظ نابکار که بنون و الف و بای موحده و کاف
تازی و الف و رای بی نقطه است رقم زده و این مصرع فردوسی سند آورده ع ز دیبا و
از جامه نابسوده. و صاحب فرهنگ جهانگیری نابسوده پس از لفظ ناب کور و پیش از لفظ
نابهره که بنون و الف و بای موحده و هاء هوز و رای قرشت و هاء هوز است
نگاشته و سند دو شعر حکیم فردوسی آورده ع بسی بود داد آن دگر هر چه بود ز دیبا
و از جامه نابسوده. و له ع مرا او را یکی گاو با بچه بود ز شیرش بچه خورد
بُد نابسوده. پس بوادید این اسباب احتمال خواندن نابسود بیای فارسی نماند

وبهر خواندن نامه و بپای فارسی کلام شور نخورد و در کتب لغات هم بنظر نیامده برهان قاطع
نبی بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف وکلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است قوله
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ ببینم که نبی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت
دلیل من درین رگ گردن آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عرب
نازل شده است هر آئینه روا باشد که آن را در زبان دری نامی بوده باشد
ظهور پر نور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوة الله علیه در عهد خسرو
پرویز است و سر آغاز زبان فارسی بدانست پارسیان با آفرینش عالم توام است
و مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از ظهور عیسی
چون تواند بود مگر گفته آید نبی به پارسی زبان گفتار خدا را گویند گوییم آری
پارسیان نیز دساتیر و زند و استا را کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی
و فرائین نواد نامند نه نبی با این همه پذیرفتم که کلام را نبی گویند نه آخر روضه رضوان
را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس و بهشت
و مینو در نگارش و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط
و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند
که اگر غالب اند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمه دساتیر نیاورد چه باک و اگر در زبان نبود
خلق نباشد چه غم چون دکنی نوشته است صحیح خواهد بود گوییم قول فصیل است
و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث آنست که چون
عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب و زبان خویش نامها نهادند هر آئینه متاخرین را
باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند

تا حق تحقیق بجا آورده باشند اقول مرزا اسد الله غالب درین قول چند اعتراض کرده
ونیز پاسخهای آن اعتراضها از خود داده ما این قدر فرصت ندارم که آن اعتراضها
و پاسخها را نگارش کنم برقم پاسخ این دو عبارت می پردازم عبارت اول که وجود
اسم پیش از شهود مسمی چون تواند واضح باد که این کلیه مرزا اسد الله غالب غلط
محض است بدین وجه که چون عتاب الهی بر حضرت آدم علیه السلام نازل شده عرض کرد
که الهی بطفیل محمد الخ فرمود که تو محمد را چون دانی جواب داد که هرگاه نفخ روح من شد
چشمم بر عرش افتاد دیدم که پس از نام تو نام محمد نوشته است دانستم که مسمی این نام جنابیست
که برابر اسم خود اسمش نگاشته ورای این در قرآن شریف است که حضرت عیسی علیه
السلام از بنی اسرائیل فرمود یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی خواهد آمد آن کس من بعد
من که نامش احمد خواهد بود و ایضا در عقیدت اهل سنت و جماعت است که حضرت
امام مهدی در آخر زمان زیب ده عالم باش هستی خواهند شد وهم دیگر آثار قیامت
که در کتب مسطور اند پس ازین ظاهر است که اسم پیش از شهود مسمی وجود داشت عجب
که در نظر چنین روش از پی قرآن شریف مراد باشد هان اگر هنر دهم مخلد فراوان کمال
و دانش آموزگار آمرزیده پروردگار اینجا را در خلوت بگوش مرزا اسد الله غالب
در زمان سخن شریف رسیده باشد امر ناگزیر گفته دیگر کسی روا داشتند عبارت دوم اگر غالب
ندانند چه زبان اگر ساسان پنجم در ترجمه دساتیر بیاورد چه باک اگر زبان خلق باشد
چه غم چون در کتبی نوشته است صحیح خواهد بود گویم قول فضیل است مارا دیگر مجال گفتار
نیست می سرائیم که حکیم محمد حسین تبریزی آنچه نوشته از کتب لغات اساتذه که در
اشعار سخنوران اهل زبان از روی سند درج کرده نگاشته است و مرزا اسد الله غالب

پنجم

غیر زبان و بر و سخنوران اهل زبان پیشین و پسین هم نیست بل خنده زدن برانگیختن
کلام است و خورده گیر بر الفاظ مستعمله ایشان از روی اجتهاد زبان دانی پس چگونه
نبشته حکیم محمد حسین تبریزی صحیح نخواهد بود و محال گفتار مرزا اسد الله غالب خواهد
بود و آنکه می سراید که این پارسی مستحدث است که چون عرب و عجم باهم آمیخت
اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند می گوئیم راست این است
که لفظ پیغمبر بکسر نون و پای فارسی و سکون تحتانی مجهول بزبان فارسی قدیم مطلق
کلام الهی را می گفتند چنانکه ما کلام الله و کلام مجید مطلق کلام خدا را گفتن می توانیم
خواه توریت باشد خواه انجیل هرگاه فارسیان و تازیان بهم آمیختند فارسیان
قرآن شریف را پی گفتن آغازید و این معنی نیست که چون فارسیان و تازیان آمیختند
فارسیان باهم تجویز کردند که قرآن را چه باید گفت از تجویز باهم لفظ پی که نخست ازین
بکدام معنی تلفظ نشده بود اسم بهر قرآن شریف قرار یافت و اگر سبب پدید آمدن پی
بعد از چندین دیر بر کلام الله که بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد لفظ پی
مستحدث شدن می تواند این هم نیست چنانکه لفظ هرمز بضم های مهمله و میم و سکون
رای قرشت و زای هوز که اول در فارسی نام ستاره مشتری و نام روز اول هر
ماه شمسی است و پس ازان نقل کرده نام پسر بهمن بن اسفندیار کردند بعد ازان صدها
سال و بسیار انتقال از یکی بدیگر والدین آموزگار مرزا اسد الله غالب خویش که هرمزد
نام عبد الصمد است قرار دادند ازین نقلها فارسی مستحدث نشد و آنکه پیشتر نگاشت
که اگر ساسان پنجم در ترجمه و ساتیر پیار و چه باک تا هم می نگارم که چه باک چند مصدر
زبان عربی در قرآن شریف بنا مده اند و اهل عرب آنها را گفتن نمی توانند

که عربی نیستند علی هذا القیاس لفظ پنج به بودن در ترجمه و سایر گفتن نمی توانند
که فارسی مستحدث است و مرزا اسد الله غالب که غیر زبان و نابیر و اساتذه
سخنوران پیشین و پسین و خنده زن بر ائمه فن کلام است لفظ پنج وغیره را فارسی
مستحدث گفت چه شگفت و هرگاه صاحب فرهنگ جهانگیری که از بیجا ه کتاب
فرهنگ های پیشین فرهنگ جهانگیری را تالیف کرده و پنج بکسر نون و بای فارسی
و تحتانی مجهول بمعنی مصحف سب با این شعرهای حکیم سنائی و مولوی معنوی آورده
قول مرزا اسد الله غالب را که می زیبد و که می شنود حکیم سنائی گوید ؎
نرم دار آواز ایشان ز بهر آنکه حق ٭ انکر الاصوات خواند اندرین صوت الحمیر
گر خوش آید و گر باشد نه کار نیک و بد ٭ در پنج این حلیت نعم المولی و نعم النصیر
مولوی معنوی فرماید ؎ مر صفیان را تو لی حصنی مدان ٭ از پنج اذا جاء نصر الله
بخوان ٭ و این هر دو شعر که نگاشته ایم بهر اطمینان مقلدان و متتبعان
سخنوران اهل زبان نوشته ایم که با غوای مجتهد زبان دانی از راه نروند
نه بجواب مرزا اسد الله غالب که وی خنده زن بر ائمه فن کلام است چه پسند
خواهد انگاشت لا حول و لا قوة الا بالله **قوله** تنبیه نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامه
حریر زربافته می نویسند مگر نسیج را که بجیم فارسی و بمعنی مذکور است جایی دیده است
و تا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگذشته است من می گویم که نسیج نه بجیم
فارسی و نه لغت جامد است و نه اسم حریر زربافته است خصوصا بلکه لغت متصرف
عربی است نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموما یعنی هر جامه
که بافته خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته خواهی ساده چنانکه تنیده

عنکبوت را نیز نسیج گویند **اقول** صاحب مدار الافاضل بحواله موید الفضلا می نگارد
که نسیج بجیم تازی جامه زربفت را می گویم که سعدی علیه الرحمه نیز میفرماید شعر پرنیان
و نسیج بر نا اهل لاجورد و طلاست بر دیوار ٭ از شعر حضرت شیخ آشکارست که نسیج
بجیم تازی از جامه عمده و لطیف است که برابر پرنیان ذکر کرده در صراح مرقوم
است که نسیج جامه بافتن نساجه بکسر نون جامه بافی منسج بفتح کارچوب که برو
بافند و در غیاث اللغات است که نسیج بتحتانی معروف و جیم عربی بافته و جامه
و نوعی از حریر بافند نسایج جمع نسیجه که به معنی جامه باشد و نوعی از حریر زر بافته و آنکه
صاحب برهان قاطع نسیج بجیم فارسی نگاشته درست نگاشته چه فارسیان لغت
عرب را بمناسبت زبان خود جیم تازی را با جیم فارسی بدل کرده نسیج با جیم فارسی
گفته باشند جای اعتراض نیست چنانکه لفظ خرج بجیم تازی را که ضد دخل است آن را
فارسیان خرچ بجیم فارسی گویند و مراد از آن مال دارند که آنرا صرف توان کرد این
معنی صاحب غیاث از بهار عجم نگاشته واضح باد که صاحب برهان قاطع لفظ
نسیچ بجیم فارسی را خاص فارسی دانسته نگاشته چه نسیج بجیم تازی لفظ تازی
است مگر باظهار محاوره و لهجه که جیم تازی را فارسی می خوانند برهان قاطع هوس با ثانی
مجهول بمعنی هوا و هوس باشد قوله قاطع برهان هوس با های مضموم و واو مجهول بمعنی هوس
که بفتحتین است کجا است **اقول** مرزا اسد الله غالب می گویند که هوس با واو مجهول بمعنی
هوس که بفتحتین است کجا است اکنون نشان می دهم که در فرهنگ رشیدی
در باب های هوز مع الواو و در فرهنگ جهانگیری در باب الواو و فصل های هوز نگاشته است که هوس
با واو مجهول بمعنی هوا و هوس است و شعر ابن یمین نیز می آرد رزم بر رزم

اختیار مکن + بس است مارا بخود هزاران هوس + می طرازم که سوا بفتحتین
لفظ عربی ست بمعنیے ارادۂ نفس و هوس ایضا بفتحتین و تاخیر سین سعفص
بمعنی آرزو وکذا در صراح و قاموس دانستم که صفات طبع مرزا اسد الله غالب
بالفاظ تحکیم غلط میسند جز براستی نبوذ از ین قبیل است که ع برعکس نهند
نام زنگی کافور + که لنفوق و فوره اعتراض یک کام بیاه راست صحت لغت
بنداره بل دیگرا را هم از راه می برد و در خرابه غلط پریشان می سازد قوله
تنبیه یاختن بمعنی بیرون کشیدن می نویسد و نمیداند که آن آختن است بالف
ممدوده بجا که چون یاز در مصادر نیست این سهو وان از روی قیاس مصدر
را نیز یاختن گمان کرده است **اقول** حکیم محمد حسین می نویسد و میداند که یاختن
مرادف آختن چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی می نگارد یاختن تجافی کردن
تیغ وغیره مرادف آختن و قصد کردن و دست دراز کردن بچیزے و درین
قیاس یاخته و یاختی فردوسی گوید ع زمان تا زمان دست یا یاختی + سرکشی
زگردان بینداختی + مرزا اسد الله غالب چنانکه خود اعتراض ها بر لغات
از روی قیاس وگمان فرمایند هم چنان قیاس وگمان را بنسبت حکیم محمد
حسین تبریزی می کند مگر حکیم مغفور ببودن علم لغات از منقولات بقیاس
وگمان کار نمی فرماید و مرزا اسد الله غالب علم لغات را از معقولات می پندارد
که همه اعتراض از قیاس وگمان می کند لاحول ولاقوة الا بالله راست گفته اند ع
فکر هرکس بقدر همت اوست + اکنون از ترسیم پاسخ های
خورده گیریے مرزا اسد الله غالب بر بعض لغات مجتمعه

برهان قاطع مندرجه حدایق العجایب فراغ یافت نگارش بی فایده بودن این
فواید بعض لغات که در آخر رساله میرزا اسدالله غالب بحواله استفاده از میرزا
ثم عبدالصمد فراوان کمال و دانش آموزگار در عمر چهارده سالگی رقم زده می‌دار
قوله فایده سرآغاز تحریر فواید که هر آینه بوی از کار روانی و خود نمائی دارد نیازمندی
و پوزش می گسترم تا مردم نگویند که خود هندوستان زا بودن و هندوستان
زبان دگر را هم در فرهنگ و هم در نظر مسلم نداشتن و خود علم پندار زباندانی افراشتن
چه معنی دارد گویم من نگویم که نیای من از ماوراءالنهر بود و پدرم در دهلی بکریم زیست و من آگره
نشو و هستی یافتم جانشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بهره سه فروزه خداداد است
و سه گوهر ازل آورد نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز براستی آرام
نمی گیرد دویم مناسبت آن طبع سلیم غلط پسند جز براستی پیوند با فارسی
زبان سیم بگرامی دولت و بیدار بخت اتیمار میرزا فراوان کمال و دانش اندوختن
از وی تا دو سال پس گذشتن به پاستانی نامه ها و نشاط در پیدایی از آن شیوه
انگیز شور ریله باد در چهارده سالگی از آموزگار به پرورش یافتم و پنجاه و دو سال نغز سخن
گاشتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گذران میگذرد سخن آفرین را سپاس گزارم
و هم چو آن بخشنده بخشایش گر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال
چه درهای معنی بر روی من کشاده اند و گرهی اندیشه مرا در فرازستان
آگهی کدام پایه بنا داده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار نشناختند مرا خود
دل بر آن می سوزد که کامیاب شناسائی فره ایزدی نگشتند و از نارسیهای نظر فروش
که در نثر و نظم نگارش داده ام سرگران گشتند گوی نظیری ... منقطع

آن مینو آرامگاه نوای ساز دم سرد من است. شعر: تو نظیری ز فلک آمده بودی
چو مسیح * باز پس رفتی کس قدر تو نشناخت دریغ. اقول زیاده از دویست سال است
که کتاب برهان قاطع مؤلف شده و از آن روز تا امروز صدها مردم نقلش برداشته و از
غلط نویسی کاتبان تحریف در تحریف در همه کتب منقوله رو داده مرزا اسد الله غالب
ازین تجاهل نموده در چند جا در برهان قاطع همچنین غلط دیده آن را بصاحب برهان قاطع
نسبت کرده فرمودند که این زبان اجنبیست با وجود ادعای مرزا اسد الله غالب
بآنکه زباندانی من بفره سه فروزه خدا آفرید و سه گوهر ازل آورد و پیش گذشتن
بر باستانی نامه ها و نشاط ورزیدن از آن شور انگیز شور نامه ها در چهارده سالگی
از آموزگار و کاوش مغز سخن تا پنجاه و دو سال نشستن و لفظ بیگانه اندوختن
و دیگر از وی در عبارت گوهر سیوم این جمله که اجرا از دولت دیدار هستیار هرمزد
فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال بسا شگفت کس نتوانست گفت که این
ترکیب و محاوره نثر کدام سخنور است ما می گوییم که این ترکیب و محاوره مرزا اسد الله
غالب که خنده زن بر ائمه فن کلام و مجتهد زبان ایران که زباندانی بفره سه فروزه
خدا آفرید و سه گوهر ازل آورد و این هم میدانیم که اینگونه غلط فهم و از قبیل
فرض محال اند که ازین رو همین قسم بی اصل اعتراض میفرماید و الفاظ ناروا می نگارد شاهد
این نگارش همین اوراق و قاطع قاطع برهان که مولوی امین الدین المتخلص بامین
تردید کل اعتراض های مذکوره قاطع برهان در آن کرده است هر که خواهد بنگرد و اینکه
از بی اختیاری رنج دلی رشح قلم افتاد حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند
مرا خود دل بدان میشود که کامیاب فره ایزدی نگشتند و از نمایشهای نظر فروز که

ونمی اندیشند که مرزا اسدالله غالب نبی نیست و گفته وی وحی نیست که اگر باور
نداریم از جملهٔ صدیقان نباشیم نعوذ بالله از آن کسانیکه نه خود را امیدانند
نه دیگر را می شناسند می شماریم که اگر شیر فرزندم عبدالصمد هنوز بیکرستی را
نگذاشته مثل آغا عبدالرشید خوشنویس که وی اشعار در حق خواجه محمود
نگاشته بوادی مرزا اسدالله غالب همچنین فرمودندی ابیات خواجه
محمود آنکه یک چندی * بود شاگرد این فقیر حقیر * در حق او نرفته تقصیری
لیک او هم نمیکند تقصیر * می نویسد هر آنچه از بد و نیک * جمله را می کند بنام
فقیر * وآنکه می نگارد که چرگر خود لفظی است که نسبت به مفتی سوی ادب
است و مفتی در بلند پایگی به پیمبری نمی رسد می گوئیم که ازین نمی اندیشد
که هرگاه مفتی و پیمبر در یک مجلس و مقام باشند و مفتی و پیمبر را کسی خطاب چرگر
کند آنوقت بالضرور سوی ادب است خدا بیامرزد موجدان قواعد انسلاک
جواهر زواهر الفاظ تازی و پارسی خصوص الفاظ مشترکة المعنی را چنان ترتیب
و قرینهٔ محل در انسلاک نثر و نظم کشیده اند که هرگز معنی دیگر مفهوم و متخیل نمیشود
چنانکه مفصل این مجمل در تصریح بیان استعمال لفظ باختر مذکور است مگر اندکی
درین محل هم می نویسیم که هرگاه لفظ چرگر بمعیت لفظ مت مذکور است
خواه ناخواه مراد از چرگر پیمبر است و اگر همراه لفظ فتوی آمده بالضرور چرگر
را مفتی خواهند گفت چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی حسب و صا فرهنگ
جهانگیری شعر ناصرخسرو و ابوالحفص سغدی آورده ناصرخسرو گوید ۵ بر شریر دین
یزدان شود * گر بس چرگر است مت باز * و ابوالحفص سغدی راست

بوس ونظرم حلال باشد یا رها این فتوی من گرفتم ازچه کرد قوله فائده
نوشتن بیای فارسی مضموم و واو مجهول وشتن بی واو مصدریست پارسی الاصل
ومضارع نیز دو صورت دارد بوزد دو پزد و هر آئینه مصدر مضارعی نیز دوگونه توان
ساخت بوزیدن وپزیدن اما معنی این چهار دما خواندن در آب وسرشت
ودمیدنست واین چنین دما را در فارسیست درون بدال مضموم و رای
مضموم و واو معروف چنین هائی که بران درون دمیده باشند نوشته
وشته و بوزده و پزده گویند و بوزش و پزش حاصل بالمصدر بوزدن
وپزدن ست که مجازا بمعنی عجز و استعذار آید اکنون در دبستان مذاهب
می نگرم که نشتن وشته به تحتانی نوشته اند حاشا که رقم سنج دبستان
مذاهب که گران مایه ایست بغواص دین زردشتیان و دقایق لطف فارسیان
دانا درین منطق حرف اکند وشتن رستن بیای حطی نویسد اتفاق کاروان
کاروان کاتبان ست به غلط نوشتن نگرندگان مشاهده راستانهٔ
گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزبود آئین عبدالصمد
راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود در راه
راست پیمودی و نه دیگران را آگهی افزودی اینک دیگر آگهی میفزایم
ودامی نمایم که دما دو صورت دارد و انچه بر خوردنی داشته باشند
ودمند درون بوزن خود و آنچه از حق بتضرع خواهند سیمرغ ست بوزن
نیمباز هر آئینه درون دو باره کارگر افتادن و کارگر نیفتادن سراید
یعنی تاثیر دعا سیمرغ را به پذیرفته شدن و یا ناپذیرفته شدن شاید

۱
۳ فرزانه بمعنی
حکیم و دانشمند ۱۱ ۲
فرزبوم
بمعنی
بزرگ دهقان
۱۲
۱

یعنی

یعنی اجابت و عدم اجابت **اقول** درون بضم دال بی نقطه و رای
قرشت وسکون واو و نون دعای باشد که مغان در ستایش خدای
تعالی و آذر خوانند و بر خوردنیها بدمند و بعد ازان بخورند و هر چیز که
بران درون خوانده باشند و دمیده باشند گویند پشته شده و هرچه
نخوانده باشند ناپشته یعنی ناخوانده چه پشتن بالتحتانی و شین
منقوطه و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان ژند و پازند کذا
در برهان قاطع وسوای ازین خود مرزا اسد الله غالب می نگارد که
اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پشته به تحتانی
نوشته اند پس بدین دو سند یکی تحریر صاحب برهان قاطع
و دیگر صاحب دبستان مذاهب پشتن و پشته بیای تحتانی درست
وبجا وادعای مرزا اسد الله غالب بودن پوشتن و پشتن و پوشته
و پشته بیای فارسی بدون ارسند مثل دیگریان بزبان است و آنکه
می سراید که پوزش و پزش حاصل بالمصدر پوزدن و پزدن است
که مجازا بمعنی عجز و استعذار است صاحب برهان قاطع رقم
میزند که پوزیدن عذر آوردن است و نیز درین کتاب فرهنگ
رشیدی است که پوزش عذر است و پوزدن و پزدن که می
نویسد بنظر نیامده و سیمه پوزد بمعنی عذری گذشت
و آنکه می نگارد که مجازا عجز و استعذار است غلط می نگارد حقیقة
بمعنی عذر کردن است و نوشته است که دیگر آگهی می افزایم ودام

نامیم که دعا و صورت وارد آنچه بر خوردنی و آشامیدنی دمند در زن
بوزن چون و آنچه از حق بتضرع خواهند سیمرغ بوزن همباز ست
و کارگر به معنی شوشه و پذیرفته به معنی قبول کرده شده ست این همه لغات و
معانی آن با دیگر لغات و معانی عجیبه ازهمین قبیل هژده هزار در برهان قاطع
مرقوم اند میرزا اسد الله غالب همین لغات را دیده می نگارند که این راز
هرمزدیم عبد الصمد با من می فرمود و رای این لغات چه تاب و توان
دارند که از عشرت خیزش هم آسته گهی افزایند لقبولی که ع او خود گم است
کرا رهبری کند ؂ ان البته ستا گردان و دیگر عقیدت
توامان را باظهار کلمات این چنین ابله فریب مانند پیره و خشوران
زردشتیان اگهی افزودن و از راه بردن می توانند چه آن حیاره آ
بی علمی معذور قوله فایده گروی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را
گمان آن ست که آل تمغا معنی توقیع عطیه مدام ست حال آنکه حقیقت لفظ
از هر دو گروه بیرون ست آل تمغا مرکب ست از آل و تمغا آل مطلق
رنگ سرخ و تمغا بمعنی مشهور ست نخست باجی که در راه ها از رهروان
گیرند دویم مهر و در آل تمغا معنی دویمین منظور ست در دفتر
تاجداران تموریه بر نامه ها ئیکه تا جداران دگر می نوشتند و بر
اسناد جاگیر که بمردم بخشیدند مهر شنگرف می زدند و آنرا آل تمغا
می گفتند یعنی مهر سرخ تمغا مهر را تمغا گویند نه آل تمغا فقط اقول
خلاصه عبارت میرزا اسد الله غالب این ست که آل تمغا مرکب ست

از آل

نثر و نظم بکار برده ام سرگران گشتند مرزا اسد الله غالب بقول حضرت شیخ هر کس را عقل خود
بکمال و فرزند خود بجمال می نماید آن نکالیش بکار برده اند عملی نظم و نثر خود را همسر آب و تاب
لآلی نظم و نثر اهل زبان می پندارند و جوهریان جواهر زواهر سخنان اهل زبان ایران هم بقول حضرت
شیخ که شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد آن عملی که از همین جنس اند با آن اعتنا
نکنند کی آن را بهای گران قدردانی اشترایش کرده هم سلک درر غرر رشته جواهر
سخن اهل زبان سازند مرزا اسد الله غالب ناروا دل خود را می سوزانند و برای تسکین
سوزش دل که خدا صحت دارد نسخه عجیب سریع التاثیر مجوز است که قرص کافور عجیب
و بیدار کردن خود بین خود پسند بودن بد کرده دیگر رشک و حسد بردن بنمائیهای خویش
نیک کار دیگر را به بد نسبت نکردن همراه عرق صندل شکیبایی و تحمل و به دبا ربیسے
و نسبت انار شیرین زبانی و ترش کلام نکردن هر روز صبح و شام استعمال
فرمایند تسکین دل خواهد بخشید و فصد باسلیق در ابتدا هم درست مگر منظر بسری نقاهت
جسمی و نیز باین که این مرض از پنجاه و دو سال است اخراج خون در شورش دل
پس ازین قدر مدت که یبوست لازم این چنین سوزش است سبب زیادتی یبوست
گردد و زیادتی یبوست باعث وفور سوزش والتهاب میشود و وفور سوزش و التهاب
مورث کثرت حرارت و یبوست دیگر اعضای رئیسه عالیه که ازین زیاده تر اختلال بکار
متصور است غیر مجوز بهتر این است که درین آوان پیش حکیم محمود خان سلمه الله تعالی
که مسیح زمان خود خلف الصدق حاذق الملک مسیح الزمان حکیم صادق علی خان ابن حاذق الملک
مسیح الزمان حکیم شریف خان اند اظهار این مرض فرمایند و آنچه حکیم محمود خان سلمه الله
رقم فرمایند یا تجویز یاران کنند همان نمایند قوله فائده چون تازیان پارسیان را چیره دست

آمده‌اند الی آخره درضمن این قول مذکور است که گراسنه و پنی بمعنی مصحف مجید و سیمناد
بوزن پیرباد بمعنی سوره و پنبود باعراب مجهول بمعنی پل صراط مولانا ہرمزد تخم
عبدالصمد این راز با من می‌گفت و میفرمود که بزبان دری و زند سجابی با ب لفظ دال
مفتوح برای فرشت زده یعنی درو فصل نسک آمده و بنون مضموم و فصل را برباب تقدم
دارند و ہر نسک یعنی ہر فصل بربالی چند یعنی درمی چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بیست و یک
نسک دارد و صد دمه و قافیه را پیوند گویند و ردیف را لیپاوند و غزل را اجامه و غزل را
اقول اینهمه لغات ہم بدین معانی در برہان قاطع موجود اند و در برہان قاطع هنگ و فرا
رستیابی پیوند بمعنی اتصال است و لیپاوند بمعنی قافیه است و معنی ترکیبی آنکه
نسبتی با آخر دارد چه آوند کلمه نسبت است چنانکه در مقدمه گذشت لبیبی گوید شعر
ہمه پوچ و همه خام و ہمه سست + معانی چکامه تالیپاوندہ و آنکه می سراید که ہرمزد تخم
عبدالصمد این راز با من میگفت باید دانست که راز است که کس بدان آگاه نباشد حکیم
محمد حسین آمرزیده جامع برہان قاطع بیش از دو صد سال از وجود ہرمزد تخم عبدالصمد است
سالقین در کتاب خویش درج کرده که از ان آوان تا این زمان صدها کتب متداول است
پس چگونه آنرا راز توان فهمید که بگوش مرزا اسد الله غالب میدگربان وقت ارشاد
سوای مرزا اسد الله غالب و نکیرین دیگر را دخل نخواهد بود که آنرا میرث ا
اسد الله غالب را از تصور رفرمود **قوله** فائده در فرہنگی از نظر صحیفه طراز گذشت
که چکور را بمعنی رسول و مفتی و مطرب خاطرنشان و دہندگان لغت میکنند آن اغلاط
که عام مردم را حسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ میے پزیرد آسان است و این اغلاط
که فرہنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد ع چو کفر از کعبه برخیزد

کجا ماند مسلمانی ۱۲ درستی این است که چگر بجیم فارسی مفتوح و کاف فارسی مفتوح
ترجمهٔ مفتی و مرادف خنیاگر و رامشگر است اما چگر بواو مفتوح و جیم فارسی مفتوح
فتوی را گویند هر آئینه چگر فتوی دهنده نامند لاجرم چگر ترجمهٔ مفتی می تواند بود
حاشا ثم حاشا که پیمبر را چگر می توان گفت چه جای آنکه چگر گویند چگر خود لفظی
است که نسبت به مفتی سوی ادب است و مفتی در بلندپایگی به پیمبر نمی رسد اقول
آنکه می طرازد که در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چگر را به معنی رسول و مفتی
و مطرب خاطرنشان پژوهندگان لغت می کند و این اغلاط که فرهنگ نگاران نویسنده
خواص را نیز از راه می برد ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ۱۲ تا هم
خاطرنشان پژوهندگان لغت می کنم که علم لغت از منقولات است که
از آغاز زبان تازی و پارسی یکی از دیگری تا این هنگام شنیده و گفته آمده
و از آغاز رسم تحریر بهمین روش که شخصی از کتاب زید و زید از کتاب
عمرو و عمرو از کتاب بکر علی هذا القیاس تا بالاخر برداشته و کتب فرهنگان
که هستند بدین مدارج مذکوره تالیف کرده اند و اشعار اساتذه سخنوران
اهل زبان ایران سند داخل شده چنانکه جهانگیری از چهل و پنج
کتاب معروف و پنج یا شش کتاب غیر معروف آن زمان و فرهنگ
رشیدی از فرهنگ جهانگیری مولف است و در هر دو
کتاب اشعار سخنوران اهل زبان ایران سند نگاشته اند صاحب فرهنگ
رشیدی می آرد چگر بالضم مفتی که فتوی و حکم دهد ناصر خسرو گوید
بر سر منبر دین یزدان شود ۱۲ کرلیس چگر مهست است نباشد ۱۲ و ابو حفص

سعدی گوید شعر بوس و نظم حلال باشد یا یار + این فتوی من گرفتم از چه کرد +
در فرهنگ هم معنی پیغمبر گفته و شعر ناصر خسرو که مرقوم شد شاید آورده اکنون گفتن
مرزا اسد الله غالب حاشا ثم حاشا که پیمبر را و چرکر می توان گفت چه جای آنکه
چرکر گویند کجا رفت پی پی دست تظلم به پیش کدام بر دارم و حال حاشا
ثم حاشا گوئی ناروا که انصاف گزین حق پسند عرضه دارم و سبب بردم
که این مصرع آورده مرزا اسد الله غالب ع چو کفر از کعبه
برخیزد کجا ماند مسلمانی + حالا در حق کیست اکنون راست راست و شگافته
می نگارم که مرزا اسد الله غالب دو سال در عمر سیزده و چهارده سالگی
در میوه خوردن و کلاه زردوزی کج نهادن روبروی مرد ثم عبد الصمد
آموزگار خویش گزرانیده باشد و سوای چند الفاظ پارسی غیر مشهوره که وی
همین دانسته باشد نیاموخته و اگر باور کنم که وی زبان دان و عالم پازند بود
تاهم بچه سیزده چهارده ساله بجز خورد و پوش بدیگر امور علم افزای خرد و هوش
سکے می پردازد و استعداد فارسیے و سخنوریے سکے پیدا کردن
تواند مرزا اسد الله غالب بگمان غلط طبع سلیم غلط پسند جز راستی پیوند
باندازه هر چه می خواهد از راست و نا راست بحواله آموزگار مذکور بگوید و حاشا ثم
حاشا می خواند و تلمیذان سعادت مند و مخلصان عقیدت پیوند از ساحت لی دریافت
حال غلط و صحت فرموده مرزا اسد الله غالب را ان اینا امت چه کر زر دوختیان
که کلمات طیباتش را وحی می دانستند کم از آن نمی پندارند بل تقریظها
را برینهای تالیف و تصنیف طبع سلیم غلط پسند جز راستی پیوند می فرمایند

ولی

از آل و تمغا آل مطلق رنگ سرخ و تمغا بدو معنی مشهورست نخست باجی
که در راه‌ها از مترددین گیرند دویم مهر و در آل تمغا معینی دو این منظور
است و بر اسناد جاگیر که بمردم می‌بخشند مهر شنگرف می‌زدند و آل تمغا
می‌گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند نه آل تمغا فقط در برهان قاطع
نگاشته که آل سرخ نیز رنگ و در ترکی مهر و نگین بادشاهان باشد
و در فرهنگ رشیدی مرقوم است که آل سرخ نیز رنگ و بترکی مهر
بادشاهان که آنرا آل تمغا گویند یعنی مهر سرخ و گاهی بجهت تخفیف تمغا
انداخته تنها آل گویند نزاری فرماید شعر زبیم خاتم القاب تو نهادستند +
بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت + دگر می‌گویم که جاگیری که برای آن از
حضرت سلطان یرلیغ با مهر سرخ می‌بود آن جاگیر را مجازا آل تمغا
می‌گفتند و اکنون هم می‌گویند و فقط لفظ آل بمعنی مهر سرخ که آن تمغا باشد
نیز مستعمل چنانکه شعر نزاری مرقوم است پس قلم سالی بدین فائده
بی فائده قوله فائده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش
از انست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است بر زبان قلم میگذرد
مه بمیم مکسور و اعلان ‌های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان
بتبدیل کسره میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مها دیو
یعنی دیو بزرگ و مهاراجه بزرگ لطف درین است که در پارسی الفی است که افاده
معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا انگفت که الف مها ازین قبیل است
یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفی هست که در ابتدای

کلمہ افادہ معنی نفی کند چون اخواستی ترجمہ غیرارادی واجنبان
مرادف ناجنبندہ وامیر مرادف نامیرندہ ہمچنین در ہندی نامیرندہ را امر
بہ تحقیق ونا روندہ را اچل گویند یارسارا سادہ بہای مختلط در آخر
ونا بارسارا اسدہ مع الہار المختلط سوم بسین مضموم و واو مجہول
در ہر دو زبان اسم ماہ آیت بر وزن زیت در ہر دو زبان اسم
آفتاب وسنگم بسین وکاف فارسی مفتوح در ہر دو زبان بمعنی رفیق
وہمراہ باتی در ہندی بمعنی مکتوب وبتیا بہ اول مفتوح در پارسی
قدیم بمعنی پیام دشت بر وزن زشت در ہندی بمعنی نگاہ و
وشست بر وزن برشت یعنی سرد وکسرہ در فارسی چیزی کہ حس
بصر مدرک آن تواند بود وفرتاب وپرتاب در ہر دو زبان بمعنی بزرگی
وقدرت وکرامت فرشاد وپرشاد ہم در پارسی باستانی ہم
در ہندی قدیم ترجمہ تبرک خود لفظ پاس نیز در لسانین مشترک است
بزبان دری اشارہ بماضی بعید ودر عرف اہل ہند اینجا بجای صیغہ
قریب چنانکہ آب ونان دیند ودوشینہ را باسی خوانند اقول
باید دانست کہ در سنسکرت لفظ مہا بفتح میم وہای ہوز بالف زدہ
دو معنی دارد یکی بزرگ درین صورت مصدر وی بفتح میم
وسکون ہای ہوز خواہد بود بمعنی بزرگ شدن دیگر بمعنی بردن کہ مصدرش
بمیم مکسور وسکون ہای ہوز است ومراد از پرورش آب دادن بدرختان
است کہ آنرا در ہندی سینچا گویند پس در لفظ مہا کہ ہندی است ودر لفظ

مد کہ فارسی ست چہ توافق کردید نہ لفظے ست نہ معنوے دیگر اینکہ
لفظ مہا در ہمہ جا بہ معنی بزرگ می آید مثل مہاسلج و مہادیو و ہرگاہ کہ بر
لفظ برہمن خواہد آمد بمعنی بد و زشت می شود مانند مہابرہمن یعنی بد و زشت
برہمن فقط و آنکہ سیدے نگارد کہ در فارسیے الف افادہ معنے کثرت
دارد چون خوشا و بدا نہ شگفت کہ الف مہا ازین قبیل باشد یعنے
بسیار بزرگ لاحول و لا قوۃ الا باللہ مرزا اسد اللہ غالب چنانکہ
در فارسیے اجتہاد کرد کہ الف دشتان حالیہ ست در سنسکرت
نیز دخل می سازد و می گوید کہ الف مہا از قبیل خوشا و بدا است
حال آنکہ نہ الف دشتان حالیہ ست نہ الف مہا افادہ کثرت
میسازد بلکہ الف مہا جز لفظ ست و می سراید کہ در فارسی الفی ست کہ در
ابتدای کلمہ افادہ معنی نفی می کند چون اخواستے ترجمہ غیر ارادی
واجنبان مرادف ناجنبندہ و امیر مرادف نامیرندہ ہمچنین در سندسے
نامیرندہ را امر نیز گفتہ میں و نارونده را اچل گویند تاہم در بربان قاطع فرہنگ
رشیدی دیدہ ایم کہ اخواستے بمعنی غیر ارادی و اجنبان بمعنے
ناجنبندہ ست مرزا اسد اللہ غالب ازان کتب دیدہ نوشتہ باشند
ولیکن امیر بمعنی نامیرندہ ندیدہ ایم و در زبان سنسکرت ہم الف نفی
می آید ہمچو اچل و امر کہ بمعنے ناجنبندہ و نامیرندہ ست و انکہ رقم
زد کہ پارسارا سادہ بہای مختلط و ناپارسارا اسدہ گویند باید
دانست کہ در سنسکرت سادہو پارسا را خوانند و سادہ بمعنی نیک شدن ست کہ

مصدر است وسده در سنسکرت بمعنی پاک واسدنا پاک است و در شاستر هرد و
لفظ بشین معجمه بمعنی مذکور اند وسیده وسیدها رست را نامند وسیده بمعنی مقصود
نیز هست ولفظ سوم بضم سین مهمله نه در هندی و نه در فارسی بمعنی ماه از کس شنیدم
و نه در کتاب دیدم وایضا لفظ ایت بوزن زیت نه در هندی و نه در فارسی
بمعنی شمس از کس شنیدم و نه در کتاب نگریستم مگر هان لفظ اِن بالف مکسور ونون
ساکن در سنسکرت شمس را می نامند ولفظ سنگم در سنسکرت و زبان پارسی
رفیق وهمراهی را خوانند چنانکه در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی نیز همین
هست فقط محفوظ حافظه مرزا اسدالله غالب نیست ولفظ پاتی در هندی البته
مکتوب را نامند ولفظ پتیابه بمعنی پیام در کدام کتاب لغت دیده نشده ونه از
کس شنیده و مرزا اسدالله غالب که پتیابه را فارسی قدیم گویند
باشد ولاکن مرشد تم عبد الصمد آموزگار این راز فرموده باشد و آنکه
می نگارد که دِشت بکسر بر وزن زشت در هندی بمعنی نگاه و دِرِست
بکسر دال ابجد وشین نقطه دار بوزن سرشت در فارسی چیزی که حس
بصر مدرک آن تواند بود باید فهمید که در سنسکرت دِرِشت بکسر دال بی نقطه
ورای مهمله وسکون شین نقطه دار وتای قرشت بمعنی دیدن و درشتی
به تحتانی دید یعنی نظر است ولفظ دِشت از غلط گوئی اهل هند است
وآنکه منقوش است که فرتاب ویرتاب در هرد و زبان بمعنی بزرگی و
وقدرت وکرامت است در زبان سنسکرت تاب بمعنی عبادت
است وهرگاه که لفظ پر به فتح بران آرند به معنی مهربانی می گردد وفرتاب

در سنسکرت نیست و ایضا فرتاب و پرتاب بدین معنی در فارسی ما ندیده ایم
وآنکه اعلان می کند که فرشاد و پرشاد هم در پارسی باستانی قدیم و هم در هندی
ترجمه تبرک است فقط لفظ پرشاد ببای فارسی در سنسکرت تبرک را نامند
و ما سبب تغیر را هرمزد یعنی عبد الصمد در گوش میرزا اسد الله غالب دمیده
باشد در کتابی ندیدم می فرماید لفظ باس نیز در لسانین مشترک است بزبان
دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایا بماضی قریب چنانکه آب و نان
دینه و دوشینه را باسی خوانند می نگارم که لفظ باس در لسانین هرگز مشترک
نیست لفظ باس در فارسی یا دری بمعنی قدیم است که مقابل حادث است نه آن
ماضی است که با دیروز و پریروز تعبیر توان کرد و ازین مناسبت آب
و نان آن روز امروز دینه و دوشینه گویند و در سنسکرت لفظ باس
بمعنی مکان است و باسی باشنده را نامند و آنکه باشین نقطه دار گویند
غلط گویند و مردمان در هندی نان و طعام شبینه را که باسی نامند ازین
نامند که باس در هندی بوی را خوانند و نان و طعام شبینه اندکی تغیر
و بوی می کند لهذا او را باسی به تحتانی نسبت اعتبار می کنند و یا اینکه
لفظ باسی که صیغه فاعل است هرگاه که با نان و طعام مستعمل شود فائده معنی
مفعولیه خواهد داد چنانکه گویند نان باسی یعنی نان نهاده یکی از دو شبینه
و این معنی نمی تواند شد از نان باسی که نان نهاده و مانده از دو سال و یا
یک سال و یا از یک ماه و یا از بست روز و یا از ده روز پس هرگز لفظ
[illegible] قوله [illegible] از فرهنگ نگاران

موری بمعنی ره گذر آب و پانی بمعنی آب و انگاره بار از آتش افروخته این سه لغت
را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذه ایران
سند آورده چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته می شود اول در
سند موری ع بینی همچو موری مطبخ + دویم در سند پانی ع نه دران
دیده قطره پانی + سوم در سند انگاره ع آفتاب از آتشم انگاره +
منکه نگارنده این روایتم در فارسی بودن این سه لغت ناقل محضم
نه مجوز نه منکر اما انگاره بمعنی نقش ناتمام است که آنرا آگرده بفتحه و بیرنگ
نیز گویند و خاکا هندی آنست دیگر هر آهن و سنگ و چوب را که هیئتی خاص نداشته
باشد و هر پیکری که خواهند از ان توانند ساخت انگاره نامند متاخرین
که استعاره شیوه ایشانست مکرر گفتن سرگذشت را نیز انگاره کردن
سرگذشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انگاره گذاشتن
آن قول و فعل نوشته اند اقول در برهان قاطع مرقوم است که موری
راهگذار آب زیر زمین است و در فرهنگ رشیدی نیز همین است و می نویسد
که در هندی نیز همین نام دارد جامی گوید ؎ رنگ روی چو درد و رخ +
بینیش همچو موری مطبخ + دریافتم که لفظ موری سنسکرت است و در برهان
قاطع لفظ پانی فارسی است و صاحب فرهنگ رشیدی می نگارد که
پانی بمعنی آب اگر هندی است اما چون سنائی در کلام خود خوش کرده
بنابر آن آورده شد ؎ نه دران معده حد ر رسیده + نه دران دیده
قطره پانی + عند الاستفسار معلوم شد که پانی لفظ سنسکرت و هندی

است ولفظ انگاره در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی بمعنی پاره از اتش ندیدم یافتیم که صحیح انگار است در سنسکرت بدین معنی **قوله** فائده دشت بدال مضموم بی تغییر صوت در هر دو زبان بمعنی مکروه طبع و ناپاک بوم بموحده مضموم در پارسی زمین را گویند و در هندی بهوم به تغییر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز تپاس در فارسی بمعنی ریاضت و در سنسکرت تپسیا بفوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده مشدد و مکسور پیوسته و تحتانی بالف زده باید دانست که تبدل فای سعفص و بای فارسی و تا و دال با یکدگر و تبدل سین ساده و شین قرشت با یک دگر نیز ابا نیست میانه این هر دو زبان در آئین گفتار **اقول** لفظ دشت بلا شبه در فارسی و سنسکرت مشترک است کذا در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و بوم لفظ فارسی و بهوم بهای هوز سنسکرت است هرگز مشترک نیست ولفظ تپاس در کتب موجوده فارسی بمعنی ریاضت ندیدم و تپسیا لفظ غلط است صحیح در سنسکرت تپسوی بسین مشدد و واو به تحتانی زده است و انکه در هندی تپسی بدون واو خوانند غلط خوانند و این تحریر مرزا اسد الله غالب که تبدل فای سعفص با بای فارسی و تا و دال با یکدگر و تبدل سین ساده و شین قرشت با یکدیگر نیز ابا نیست میانه این دو زبان در آئین گفتار محض غلط و اتهام است لفظ ناگری و شاستر را آنچه پنڈت صاحب علم گوید بیان صحیح و انکه دیگر کیندا خود خود را هندی دان اند غلط دانند و پنڈتان صاحب علم الفاظ سنسکرت را که از کثرت استعمال عوام هندیان دران تغیر لهجه یا تبدیل حرکات و حروف راه یافته زبان هندی بهاکا گویند دیگر زبان نیست **قوله** فائده هنگل بمعنی بیابان و منگل هم مریخ هر دو هم مشترک لسانین است تا تسمیه مریخ در پارسی بمنگل توجیهی دارد و تو جیهی نیست که بزبان دری منک بمیم مفتوح اسم قمار است و کلام مفتوح و صلان هم

هوز اسم شراب چون فسق و فجور از منتسبات مریخ است هر آئینه مشکل نامیدند بحذف های آخر شتا بوزن بنا در فارسی ترجمه سباحت است و اشناه و آشنا هم بمعنی مصدر است و هم بمعنی فاعل در هندی اشنان بفتح اول و اضافه نون غسل بر تمامی بدن را گویند خصوصا و هر گونه غسل را گویند عموما اقول جنگل در فارسی و شاستر مشترک و در مشکل محض اجتهاد و توجیه هم خالی از تکلف نیست با وجود تکلف های هوز آخر را دور کردن نشود و اگر در مشکل که نام مریخ است در ان نیز این تعلیل مانند صرفیان مشید البته تطبیق میکردید والا لاعلی هذا القیاس و اشنان ازین یاده اجتهاد است چه اشنان به محاوره عوام هند و اکثر شستن بدن است در دریا خواه بر سر چاه و خواه در خانه و هنگام شستن بدن قید از تماس یعنی غوطه نیست و سوای ازین اشنان بمعنی غسل هم نیست بلکه اشن بفتح الف و شین نقطه دار در شاستر بهوجن یعنی طعام است و اسنان بهوجن کردن یعنی طعام خوردن است و اشنان که مردمان عوام هندوان غسل را گویند مجازا گویند چه خوردن هندوان چنان موقوف بر غسل است که بدون غسل خوردن نمی توانند و سنان بکسر سین بی نقطه بزبان شاستر غسل است از آب مطلق درین صورت میان لفظ اشنان و آشنا که فارسی است نه توافق لفظی است نه معنوی و اهل شاستر بکسر سین سنان را چنان بر وزن میخوانند که بدهست خود ابتدا بالسکون می کنند حالانکه این معنی غلط است ابتدا بالسکون محال قوله فائده دول بمعنی ظرفی که بدان آب از چاه کشند فارسی باستانی است که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که با لف ممدوده و دال ابجد در فارسی بمعنی مرغان آید در هندی با لف مفتوح و دال ثقیله مشدده می شود و هر دو در هر دو زبان بمعنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی در فارسی بمعنی مقصد است و کام در هندی به معنی شهوت جماع خصوصا

وکامنا بافزایش نون والف در آخر مطلق به معنی خواہش
من بہ میم مفتوح در ہردو زبان بہ معنی دل ہست کہ در تازیے
قلب گویند جی بہ کسر جیم ویای معروف در فارسی بہ معنی
لطیف ومقدس ودر ہندی بمعنی روح وحیات آید اقول
درو دل کہ فارسی ہست و ڈول بدال ثقیلہ کہ ہندیست اشتراک
لسانین نیست وہم درآدہ واڈہ کہ نشیمن مرغان ہست اشتراک
نیست ودر سیر بالضرور اشتراک ہست کہ بی تفاوت
حروف ہست ودر کام کہ در فارسی بہ معنی مقصد و در سنسکرت
کہ بہ معنی شہوت ہست اشتراک لفظی ہست نہ معنویے
و در لفظ من البتہ اشتراک لفظی ومعنوی ہست و در لفظ
جی کہ در فارسی بمعنی لطیف ومقدس ہست مطلقا و در ہندی
جی بہ معنی روح ہست اشتراک نیست اجتہاد ہست چہ لفظ جی
در ہندی وسنسکرت جیو بہ سکون واو صحیح و درست ہست
بہ معنی جان وبدون واو غلط ہست وآنکہ اہل اردو بہ لفظ فصاحت
درین زمان بی واو خوانند غلط ہست نزد اہل زبان سنسکرت
وہندی دیگر اینکہ در محاورہ اہل ہند کہ شخصے کسی را نام گرفتہ آواز
مید ہد ووی بجواب لفظ جی می گوید باید دانست کہ اصل این لفظ
جی جیو بکسر جیم وتحتانی بواو مجہول ہست ومعنی این زندہ باشند
حاضر میشوم دیگر اینکہ لفظ جی بعد نام میئویسند مثلا عبد اللہ جی گویند

این لفظ جی هم صحیح بواو است یعنی جیو و جان به معنی سلامت
باشند است و بعض مردم که این لفظ جی را تعظیما مینامند غلط اشکاین دو عامیه
است قوله فائده رده در فارسی به معنی صف است و خشت هایی
دیوار را با همدیگر برابر نهند نیز رده گویند در فارسی و رده
به تشدید دال در هندیی بانو بموحده و الف و نون مضموم
و واو مجهول مرادف خاتون است در فارسی و بهو بحذف
الف و تشدید نون در هندی بهو به فتحه موحده و ضمه تحتانی
ترجمه عروس است در فارسی و بهو بهای هوز بجای
تحتانی + + + در هندی روم و رم برای قرشت مضموم
در پارس به معنی موی زهار است و در هندی ترجمه مسام اگر
در پارسی باستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد و خصوصیت
مستحدث بود شگفت نیست اقول تصریح لفظ رده مرزا
اسد الله غالب درست نگاشته در برهان قاطع و فرهنگ
رشیدی نیز همچنین لفظ بانو و خاتون در فارسی متحد اند و بهو به
تشدید چنان نیست بلکه بهو در سنسکرت معنی عروس است و
اصل آن بن بفتح است و بنوار به فتح بای موحده و واو و سکون نون
و الف و رای قرشت هم نامند و اصل آن بدهو است و بتو فتح در فارسی
عروس است و بهو در هندی زوجه کسی را و زوجه پسر را هم خوانند و روم و
برم زبان سنسکرت است بمعنی موهای باریک جسم که در سنسکرت روم نیز نامند

و در فارسی روم و رم بمعنی تجویز هارست پس این اشتراک درست نیست
تا که اتحاد لفظی و معنوی نگردد اشتراک نخوانند مانند لفظ من و دشت
و سنگم که بدون تغییر و تبدیل اند قوله فائده النگ بفتح همزه و فتح لام
اسم دیوار است که روبروی لشکر کشند و در هندی قریب بمعنی
ستان در فارسی قدیم لفظی است بمعنی مقام و محل چون
گلستان و دبستان و نظائر این بسیار است آستان بمعنی
دهلیز همان ستا نست با آوردن الف ممدوده قبل ازان در هندی
قدیم استهان بلفظ فائی مختلط بهائی هوز بمعنی نشیمن و محل و
و مقام هست علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند تکیه تفسیر
استهان دارد اقول آلنگ با مد و النگ بی مد در فارسی دیوار است
که در پیش خندق کشند تا مردم در پس آن نشسته باشند و اهل اردو که
بالفعل این را بهندی تعبیر کنند مطلق دیوارے را نامند و گویند
که او دیہر کی النگ گری الغرض دیوار یک طرف را گویند
و لفظ ستان بمعنی مطلق محلے و مقامی نیست بلکه جای انبوه
و کثرت باشد چون گلستان و کوهستان و ریگستان و خارستان
و نخلستان و نیستان باید دانست که در سنسکرت ستهان مطلق مکان
را گویند و این هم باید دانست که در عربی و فارسی تلفظ ابتدا
بسکون محال است ازین رو اهل عرب و فارس ستان بکسر سین
سفعص میخوانند و اهل سنسکرت بدانست خود ابتدا بالسکون میکنند و تلفظ

کسره سین سپاهان راچنان بزودی می گنند که بدالست خود آنرا کسره تعبیر می سازند و می گویند که ما ابتدا به سکون می کنم حال آنکه غلط می گویند خاتمه مشتمل بر دو لطف و یک قبح لطف اول بدفع سه اعتراض حاوی همه لغات مجتمعه برهان قاطع اعتراض اول در تنبیه لفظ اند آنکه مشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دو یکره نمای اوست در سوید اے دلش افکنده باشد که ستے آدم زاد پیش از وجود آدم ست وجود آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارم ست گویم که لزوم مالا یلزم ست و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم ست فقط پاسخ اگرچه این تقریر مرزا اسد الله غالب راست است مگر ابله فریب که شاگردان و مخلصان عقیدت مند را انه راه می برد می نگارم که تقدم چهار قسم ست یکی تقدم بالزمان چنانکه تقدم حضرت آدم علیه السلام بر جمیع انبیا و دیگر ذریات که مقوله مرزا اسد الله غالب ست دیگر تقدم بالشرف که این را مرزا اسد الله غالب نمیدانند مانند شرف آنحضرت صلی الله علیه و آله بر حضرت آدم و جمیع انبیا علیهم السلام که آنحضرت صلی الله علیه و آله محتاج الیه حضرت آدم و جمیع انبیا و دیگر ذریات اند ازین قبیل شرف مشتقات بر مصدر ست که سوای چهارده صیغه معروف و مجهول و صیغهای دیگر نشد

از

ظرف و آله و فاعل و مفعول و تصغیر و تکثیر و جمع این ها که می آیند
و بران عاملان صرف عمل می کنند و بعد انضباط در قواعد نحو
ازانها انواع معانی دقیقه مستفاد می کردند و به تلفظش هرکس مکنون خاطر
بکس دیگر گفتن می تواند پس این شرف مصدر را کجا حاصل و رای
این لآلی آبدار و درشاهوار زیب تاج سلاطین می شوند و صدف
که مصدر را دست در کیسه دو افروشان افتاده می ماند لا حول و لا قوة
الا بالله من اینقدر بسلم را چرا سود فقط این کافی بود که تقدم و تاخر مصدر
و مشتقات اعتبار نیست نه مانند والد و مولود که نهه ماه پس از قرار نطفه
پیدا شود و شرف مشتقات بوجوهات مذکوره واقعی است صاحب
فرهنگ رشیدی بنگاشتن مصادر مع مشتقات و یا نگاشتن مشتقات مع
مصادر کم التفات دارد و اگر دارد مشتقات را هم مقدم دارد چنانکه
می نگارد اخروش و اخروشیدن خروش کردن تراب به فتح تا بمعنی
چکیده آب و شراب و روغن و مانند آن و ترابیدن و ترادیدن مصدر
شمید و شمیده و شمیدن و شمیدن یعنی رمی و وحشت و افغان کنی
شو میز شو میزیدن بسیار کردن اعتراض دوم آوردن
لغات مشهوره که آنها را بچه هم میداند چه فائده پاسخ در نگاشتن
لغات مشهوره و غیر مشهوره فوائد عوام و خواص است چه هرکس
بقدر استعداد متجسس لغات میشود اعتراض سیوم
نبشتن وزن بعض لغات مفتوح مضموم و وزن بعض لغت مضموم

مفتوح پاسخ چه شعرا حرکات ثلثه را برابر دانند که در تقطیع شعر
نقصانی منیگردد پس وزن شعری ست نه صرفی اکنون سیوم
بر وهم که درین ترتیب لغات و نبشتن لغات مشهوره نه هرج
متفحص لغات و نه نقصان مرزا اسد الله غالب بود پس
چرا قلم فرسود یاد آمد که اگر این اعتراض نکردی سیدی
تعداد اعتراض های مقرره نگشتی لطف دویم
در اسناد کتاب برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و فرهنگ
جهانگیری اسناد برهان قاطع حکیم محمد حسین تبریزی المتخلص
برهان جمع لغات مجتمعه برهان قاطع از فرهنگ جهانگیری
و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه
حسین الانصاری که هریک حاوی لغات چندین کتاب
اند در عهد سلطان عبد الله قطب شاه بن قطب شاه انتخاب نمود و این
ابیات فرمود ؎ چو برهان از ره توفیق یزدان * مر این مجموعه
را گردید جامع * پی تاریخ اتمامش قضا گفت * کتاب
نافع برهان قاطع * سنه ۱۰۶۲ اسناد فرهنگ رشیدی عبد الرشید
الحسینی المدنی التتوی از فرهنگ جهانگیری و سروری
فرهنگ رشیدی را تالیف نمود و تاریخ فرمود ؎ گشت تاریخ وی
از روی قبول * باد فرهنگ رشیدی مقبول * سنه ۱۰۶۴
اسناد فرهنگ جهانگیری از حکم اکبر بادشاه آغاز تحریر

لغات

لغات از کتب مذکورة الذیل پرداخت و بر گزار انجامش در عهد
جهانگیر +++ بادشاه فرهنگ جهانگیری نام یافت چنانکه تاریخ
اتمامش مرقوم است ع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر + سنه ۱۰۱۷
هجریه فرهنگ ابو المنصور علی بن احمد بن منصور الطوسی
فرهنگ ابو الحفص سعدی فرهنگ ابراهیمی فرهنگ آداب
الفضلا تصنیف قاضی خان نذر محمد دهلوی المعروف بدهار وال
فرهنگ استاد عبد الله نیشاپوری فرهنگ اسکندری فرهنگ
تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی فرهنگ جامع اللغات منظور
نیازی حجازی فرهنگ حسین وفائی فرهنگ حکیم قطران فرهنگ
دستور الافاضل فرهنگ دستور الفضلا فرهنگ رسالة البصیر
فرهنگ زوفال گویا دهیان بو یا مشهور بهفت بخش تصنیف بدر الدین
فرهنگ سروری کاشی فرهنگ سعید بن نصیر طاهر بن تمیم الغزنوی
که بنام خواجه نظام الملک نوشته و آن یک هزار و دویست و پنج
لفظ است مسمی به سخن نامه نظامی فرهنگ شرف نامه احمد
منیری مشهور بابراهیم فاروقی فرهنگ شیخ
زاده عاشق فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری فرهنگ شیخ محمود
بهاری فرهنگ ... فرهنگ عاصمی فرهنگ عاملی فرهنگ
عجائب فرهنگ ... فرهنگ ... فرهنگ
قواعد زبان فرهنگ قاسمی فرهنگ

قنیة الطالبین فرهنگ قنیة الفتیان فرهنگ لسان
الشعرا فرهنگ لغات دیوان خاقانی فرهنگ لغات
شاه نامه فرهنگ محمد بن قیس فرهنگ محمد هندوشاه
منشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده
فرهنگ مختصر فرهنگ مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین
اصفهانی فرهنگ معیار جمالی فرهنگ مولانا
اله داد سرهندی فرهنگ منصور شیرازی فرهنگ
مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور به فخر قواس
فرهنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد فرهنگ موید الفواید
وسوای این چهل وچهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم
کتاب ومصنف معلوم نبود وتفاسیر وتواریخ وکتاب
زند وپازند ودیگر کتب که تفصیل اسامی آن موجب
تطویل است واز کتب نظم ودواوین شعرا که اشعار
شان بطریق تمثیل مسطور است قبح یعنی الفاظ فحش ومنکر
که مرزا اسد الله غالب که درحق حکیم محمد حسین مغفور گفته
تفصیل در بیان لفظ آوردم صفحه ششم چادر را گذاشتن
ونادر را آوردن بیجائی است در بیان لفظ آوردم صفحه
ششم چنانکه در آوردم صفوف بود در آوردم بالبجز لیا است در بیان
آرا صفحه نهم بیجائی ونزاکت هوا سبی بین در بیان لفظ آغار صفحه یازدهم

این

این بنده خدا چه تراز می نماید ۵ دربیان لفظ ات صفحه
پانزدهم این مرد وکنی نه چشم دارد که بیند ونه دل دارد تا
بداند ۶ دربیان لفظ آسا صفحه هفدهم این مرد در تراز خای
همتا ندارد ۷ دربیان لفظ افتار صفحه نوزدهم می نویسد
که این شوریده مغز ۸ دربیان لفظ انجلاک صفحه بستم می نویسد
مگر کلام دیو ست و آموزگار این بزرگوار سحبان دیو پر عزیو ست
۹ دربیان لفظ انداز صفحه بست و یکم مشتقات اول شردن
و سپس مظهر مصدر بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو
که ره نمای اوست در سویدای دلش افکنده باشد ۱۰ در
بیان لفظ بتا صفحه بست و چهارم بعد قدری نشخوار بتا را بیای
موحده مکسور به معنی گزار نوشت فقط ۱۱ دیگر می نویسد که
چون پدید آمد که این عامی اعمی مصادر را ابی شمول یای آنده
می نویسد ۱۲ دربیان نجس صفحه بست و پنجم کاش آن حبشی که
این لغت می آموخت بمن آشنا شود ۱۳ دربیان لفظ نجش
صفحه ایضا بست و پنجم می نویسد که غالب گوید مگر نجش بوزن
رخش نبود که کفش آورد همانا همین را درخور است ۱۴ دربیان
لفظ سجل صفحه بست و هفتم می نگارد که ایچ کی گردن زدنی ۱۵
عبارت صاحب برهان قاطع است در صفحه بست و نهم کرپاچانه
به فتح تحتانی پلیدی و نجاست سر دو راه را گویند که بول و غائط

است مرزا اسد الله غالب می نویسد که هیچ کس نمی بیند که از دهان
این کس چه فرو می ریزد ۱۶ در بیان لفظ باد یاب در صفحه سی ام
می نگارد که یارب این چند کدام ویرانه و غول کدامی بیابان
است ۱۷ در بیان برلیسه صفحه ایضا رقم میزند که این لغت را که نقل
کرده است مگر از نانش دیو آموخته باشد ۱۸ در بیان لفظ تره و
صفحه سی و دویم است این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق
صیانت می کند ۱۹ در بیان لفظ تن صفحه سی و سیوم است اینا
بلی خود می نویسد ۲۰ در بیان لفظ تم صفحه سی و پنجم نگاشته
وای بروزگار من که به کدام خرس در جوال شده ام ۲۱ در بیان
لفظ هیر صفحه سی و نهم می نگارد که بعد از چند غرغر فیچ الا وس
می گوید ۲۲ در بیان لفظ داک صفحه چهل و سیوم است
که بعد ازین همه فشخواز می فرماید ۲۳ در بیان لفظ دب صفحه ایضا
رقم می کند که آیا کسی از خم خوران و بیمارداران نبود که هرگاه
این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن منصب مه
جنون بود خون خرس به گلو میریخت و به بینی می دمید و به کف
پا می مالید تا از رنج سودا می رست و لب از هذیان می بست
۲۴ در بیان لفظ دیاس صفحه چهل و سیوم است که چنانکه صاحب
برهان قاطع در فارسی کور است در عربی نیز اعمی است ۲۵ در بیان
لفظ ستاد بوزن قباد صفحه چهل و ششم است مگر این بوالعجب

قول

غول صحرائی نعت است که مردم را در هنگام از راه می برد ۲۶
در بیان لفظ سیاوخش صفحه چهل و نهم است مگر این بی هنر از
است آن زن دروغ گو است ۲۷ در تنبیه لفظ غوک صفحه پنجاه و
سیوم است که خر سنگی بود ایچ نیست ۲۸ در بیان لفظ
قنوس صفحه پنجاه و ششم می آرد که سروان را آگهی باد که غول
وادی کفتار طرفه باشنگی زده است ۲۹ در بیان قافله شد
صفحه پنجاه و هفتم است که این دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است
۳۰ در تنبیه بیان کالون صفحه پنجاه و نهم رقم زده که آنچه در کالب
و قالب خورده بود دکر می خورد ۳۱ در بیان لفظ کشکول صفحه
شصتم موجود دکنی همه جا کج می رفت دانیجا واژگون خفت
چون از کج روی کوفته و مانده بود است با وی هیچ باید گفت
۳۲ در بیان لفظ گزاردن صفحه شصت و دوم آورده که بذال منقوطه
نوشتن دیوانگی و بی خردی است ۳۳ در بیان لفظ نما صفحه
هفتاد و دویم است اگر منشی نیست جنون خواهد بود فقط در بیست
و چهارم بیان لفظ دیاس میرزا اسد الله غالب فرمود که چنان که
صاحب برهان در فارسی کور است در عربی نیز اعمی می گویم که اعتنا
بدریافت صحت و غلط لفظ دیاس بی ضرورت نکردم مگر این قدر
می دانم که خود میرزا اسد الله غالب چه بصیرت دارد در فارسی
نگرندگان این اوراق را ظهور این اشتر خواهد بود و نیز در عربی که

سوای فرمودن لفظ افسوس بواو مجهول که فارسی است مصدر تاسف متاسف و وا اسفاه و نگاشتن بلهوس بدون واو و الف و لام بجای بوالهوس دریں سی و سیوم بیان لفظ تمار تقلم می آرد که اگر مسخر نیست چون خواهد بود نگارنده این اوراق لفظ مستخزرا نه در عبارت کتاب عربی و نه در کتاب لغات عربی دید حیرانم که مرزا اسد الله غالب از کجا شنید اکنون آگهی مرزا اسد الله غالب می پردازم که لفظ تمسخر ساخته بیچاره فارسی دان است درست و صحیح سخر بفتحتین و بضمتین است و مسخر بفتح میم فسوس کردن یکی دیگر را سخره بالضم آنکه بروی فسوس کنند سخره بتحریک الوسط آنکه او بر دیگران فسوس کند و آنکه مسخره بجای سخره گویند غلط گویند بلکه مسخر مصدر رسمی است اگرچه این لفظ تمسخر بمعنی فسوس کردن تراشید فارسی دانان متاخرین است مگر مرزا اسد الله غالب که لفظ فارسی ستخدرث را که پس از غلبه تازیان بر فارسیان تلفظش قرار یافت نمی پسندند لفظ عربی جعلی که مستعمل اهل عرب هم نیست بلکه ساخته و پرداخته فارسیان متاخرین است در تقریر و تحریر چگونه پسندیدند لا حول و لا قوة الا بالله خود فضیحت دیگر را نصیحت که چنانکه صاحب برهان در فارسی کور است در عربی نیز اعمی فقط ۳۴ در بیان لفظ نیازارم صفحه هفتاد و هشتم ربط است ضبط است خبط است ۳۵ در بیان لفظ نیاز صفحه ایضا

هفتاد و هشتم می نگارد که تصحیف خوانی این سرسامی مسلم
می نگارم که همه می دانند که در دنیا از سر آغاز داوری که بنظر تفاوت
جرایم مکافات آنها نیز متفاوت چنانکه حبس و قتل و قطع دست و بینی
و گوش علی الترتیب والتدریج و دیت زنا و ان وجرمانه و ضرب تازیانه
در ادیان سابقه و دیگر مذهب و ملت و دوره حکومت روا و جزء
نه دشنام و فحش در حاکمان شرع متین لقوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ
وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ترجمه بدرستی که الله تعالی امر می کند
بعدل و احسان و بدادن عطا خویشان نزدیک را و منع می کند
از فحش گفتن ها و نالایق و از ستمگاری خدای تعالی پند میدهد
شما را کاش که شما پند گیرید فقط مکافات جرایم با الفاظ فحش و منکر
مقرر نفرمودند بلکه بدیگر مذاهب مروج حال تا اینکه در قانون
عیسائیان و شایسته نیند و ان هم سزای کردار ناهنجار دشنام
و بد کلام نیست چه نزد جمهور کلام فحش و منکر بدتر از حبس و قتل
و ضرب وغیره است و عرب هم می فرماید ع جراحات السنان
لها التیام ** ولا یلتام ما جرح اللسان * علاوه ازین در غیبت
هم کسی را بد گفتن بدتر ازین است چنانکه در قرآن است وَلَا تَجَسَّسُوا
وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ
ترجمه و نه جاسوسی کنید و نه غیبت کنید بعض شما بعض را آیا دوست دارید

کسی از شما که بخورد گوشت برادر خود که مرده باشد پس متنفر شوید از او
و حدیث هم برین است الغیبة اشد من الزنا و برای بد گفتن زنان
و مردان را هم ممنوع و منهی است که حدیث شریف بدین دال است
اذکروا محاسن موتاکم و کفوا عن مساویهم ترجمه یاد کنید شما
نیکی های متوفی خود را و باز مانید شما از بدیهای ایشان
نه معلوم که میرزا اسدالله غالب با وجود ادعای خود با سلام
خلاف قرآن و حدیث شریف و قانون عیسائیان و بت پرستان
هندوان و توره خاقان که رهبر اند که مذهب و ملت اختیار کرده
و حکیم محمد حسین آمرزیده شده یاد و اند و بیست ساله را که شاید خاک
هم نجاستش نمانده باشد اش نگاشتن چنین لغات ناپسند خویش که
بواقع پسند و ملفوظ مخموران اهل زبان ایرانند چنین سخنان
مذکوره بالا که مکروه و ممنوع شریعت بل هر خاص و عام اند در
حق وی گفته اند گویان این کلام مختص و سنگین باشد دیگر معاونت
از بهر شدنم شیخ الصمد با کمال و دانش فدا یاد میرزا اسدالله
مانده باشند یا اینکه این چه بهر اند فتوح بی فروغی همین
اندل نایان شد افسوس میرزا اسدالله غالب
آخر اند که چنین کلام مختص و سنگین پیدا
روز داوری که لا ینفع مال و لا بنون ما را ترسم و لیکن
که مظلومان و ستم کشان بر دارند از ان حکیم محمد حسین هم باشد

دگوید که داور اتو دانای نهان و آشکارا که از هر دنم بیش زیاده
از دو صد سال مرزا اسد الله غالب نبشته و دست ما را نادرست
انگاشته و غلط کرده دیگران با من نسبت نموده ما را بدنیا بالفاظ
فحش و منکر رسوا ساخت مرزا اسد الله غالب گوید حاشا ثم حاشا
که کلام فحش و منکر گفته باشم بس دست و قلم و دوات گواه
هستند که از ما نوشته بود بل همان اوراق مرقومه کلام فحش و منکر
حاضر آید می گویم که همانم سوای مذمت از مرزا اسد الله غالب چه آید
اگر گوید که آمرزگار پوزش پذیرفته خواهد بخشید ما هم می گویم که بلا ریب
غفار است مگر حق خود را نه حق دیگری را و نه پذیرد عذرات ستمگار
را لقوله تعالی فیومئذ لا ینفع الذین ظلموا معذرتهم ولا هم یستعتبون ترجمه
پس دران روز نه کند سود آنها را که ستم کرده اند آنها پوزش آنها و نه
ایشان رضامند ساختن خدا طلب کرده شوند فقط بعد ازین اگر اعمال
حسنه ستمگار سنجیده درگاه دادار روز شمار اند و را اعمال حسنه
ستمدیده محسوب شده اند و الا آنچه تنبیه است خواهد شد اللهم احفظنا
من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا اللهم وقنا من الفحش
والمنکر والبغی والغیبة ومن مساوی الاموات وجمیع آفات الدنیا و
الآخرة اللهم اجعل قلوبنا خالیا عن الغرور والنخوة والعجب والکبر
والحسد وسوء الظن ومتابعة الهوی ومخالفة الهدی اللهم
خلصنا عن ایثار الباطل علی الحق لتعظیم شانه و کسر اعتبار غیره

اللهم صل علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین المعصومین و اصحابه المکرمین
وارحم لمسود هذه الرسالة العاصی سعادت علی ولوالدیه
وللاساتذه وللاحبابه یا غنی الاغنیا
یا ارحم الراحمین قد حصل الفراغ
عن تسوید هذه الاوراق فی
یوم الجمعة التی
وقعت فیه
غرة محرم الحرام سنة
ثمانین و مائتین و الف
من الهجرة النبویة
صلی الله
علیه و آله
وسلم

قطعه تاریخ اتمام طبع شیخ احمد کاتب الصنعتی که از هر مصرع نام مصنف تاریخ و آخر

حرف هر مصرع تاریخ طبع کتاب پیداست فقط

آنکس که ز اقوال بزرگان شده یافت میدان سخن خویش تا امروز آخر رفت	[illegible]	حرفی که ثقیمه درخور ایشان نکاشته دیروز که ازلی کسانی نهایت شنیده

در مطبع احمدی واقع ثبا مدرسه دیلهائی باهتمام امو جان طبع شد